[illegible] سبب صورت [illegible] — چون [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] — [illegible] اهل [illegible]
[illegible] دولت [illegible] — [illegible]
کار [illegible] بیکار [illegible] — [illegible]
[illegible] — همچو [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] — [illegible]
گاهی [illegible] — گاهی [illegible]
[illegible] — [illegible] آتش [illegible]
[illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] — [illegible]
گاهی چون جبرئیل [illegible] — گاهی چون مصطفی [illegible]
گاهی [illegible] آفتاب — گاهی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] عالم [illegible] — [illegible] عالم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

دریغا که یکبار [illegible] ازو [illegible] — [illegible] نشو [illegible]

چو کشتی امید آمد [illegible] — [illegible]

فلک با دل [illegible] خود [illegible] است — [illegible] این ظلم [illegible]

دل [illegible] هر دم طلب کرد — [illegible]

[illegible] از هر [illegible] گذشت — [illegible]

[illegible] با [illegible] است — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] با هم [illegible] — [illegible] کار [illegible]

[illegible] وقت حسرت — [illegible]

[illegible] گذشت از عمر [illegible] — [illegible]

[illegible] حسرت کردن — [illegible]

[illegible] رسم این ایام انصاف — [illegible]

[illegible] بیم [illegible] جان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] چون [illegible] — [illegible]

[illegible]

در دست جود تو طبع را / در سست [illegible] شرح جب
تا بیکهست عمر و مضطرب / تا این سبب [illegible] صاحب
اسود سیاه و جان [illegible] / اقبال [illegible] غایب
محروس [illegible] / معصوم [illegible]
ایام [illegible] نعمت تو شاکر / و اجرا [illegible]

اگر شکایت کویم [illegible] / دگر عتاب [illegible]
[illegible] صد شکایت [illegible] / [illegible] صد شکایت [illegible]
[illegible] چشم چون سوزن / ازان [illegible] غربان [illegible]
[illegible] کل [illegible] / [illegible] جای [illegible]
[illegible] شیران [illegible] / شد [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] / [illegible] صدف [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در آن [illegible]
[illegible] / قصب [illegible]
[illegible] سرکشی [illegible] / [illegible] میان [illegible]
[illegible] / که [illegible]

گل [illegible] صد برگ [illegible] / [illegible]
خورش [illegible] / غنچه [illegible]
[illegible] / [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
لطف [illegible] / [illegible]
از لطف [illegible] / [illegible] سایه اقبال [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] / [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
جرم [illegible] / [illegible]
تا بدان [illegible] / [illegible]
[illegible] / این [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

کشیده این همه منت ... | بجز رحیل قدم و بجز ... ناب

نه روی ما من ... هیچ حاجت | نه برگ ... سحاب

گران ... کردن سزاوار ... | ... در ... آب

... سرای ... | ازان ... چون سیماب

... | یکی ... خطاب

جهان شد ... | ... آفتاب

... | ...

چگونه ... | ...

سیاه ... | از انگه ...

... این کار ... | چنانکه ...

چو مرغ ... | ... دست ...

ز دوست ... | ...

زمین ... | زمین ...

چرا ... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

آشفته ... که ... جهان | ... بسته است

... جهان ... | ... است

... | ... شده است

... | ... است

دست ... | ... شده است

... | از جهان ... شده است

... | ابر گوهربار ... آمده است

... | ... آمده است

... | ... آمده است

... | ... آمده است

بلبل ... باغ ... | گل ... آمده است

... | ... آمده است

... | ... آمده است

... | ... آمده است

... | ... آمده است

گل ... | ... آمده است

بخت شاه دوستی و ثبات آمده است
ملک شاهنشاه دین کز ثبات عظمت است
در وصف او [illegible] که در [illegible]
در هوا طراوتش خصومت و نقد است
پیش رو دیده [illegible] است و مادر [illegible]
دولت جوی [illegible] حلقه نگشت
سایه یزدان و [illegible]
شاه فلک حشم جان ستان جهان بخش
هر چه [illegible] آمد سده سلطان
[illegible] آمده است
سال [illegible] که گذشت از آن [illegible]
سایه حشمت از این سبب گشت [illegible]
قوت حلمش فزون [illegible]
بخشش [illegible] عدل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
کثرت حشمت [illegible]
عالم [illegible] و [illegible] بکجاست

لج گنبد [illegible] است
عقل [illegible] که [illegible] است
ملکت [illegible]
در [illegible]
قول [illegible] که [illegible] است
حضرت [illegible] است
[illegible] که [illegible] است
[illegible] آمده است
هر چه زمین ملک شاه چرخ [illegible] است
[illegible] شاه [illegible] است
عرشش [illegible]
پایه عظمت [illegible] است
سرعت [illegible] است
قاعده [illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
حکم [illegible] است

دریغا آن همه لطف و مهربانیست
دریغا شخص [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] طاوس [illegible]
[illegible] کشته است
[illegible] جای [illegible] است
دریغا [illegible]
[illegible]
[illegible] عجب است
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شب

[illegible] آن [illegible]
دریغا نام [illegible] که [illegible]
سپهر [illegible] جهان [illegible]
که کرد این [illegible] نیست
[illegible] خان [illegible]
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible]
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible] است

چون بنا کنی برابر ز کرکب گلکشت
شد و در بوستان کاهی ز نشیبی پنا کند
دست کشا در سنبل پیر از آذار و چها
بلبل از شوق تیغ گل جامه بر تن پاره کرد
سپه پنداری معتقد دشمنان صدر شرع
صدر عالم کز پی نقش الصفا شیخ حرم
آنکه گاه و بشت بهر ایمان نقش داد
شرع پیغمبر بجاه و دستکش می‌شود
محتسب شرع خوش گرد و رحمتش گردون
ذات بیت الصفا خورشید از حرمت
لطف او را امین کردن پشتم نه خاک
با دست داد از صد هزاران زحمت
آنکه کان ز دریا ز کلک ما پیر
شاهزادان از شاه‌زادی و مرادی او
دشمنان را حال دیگر شده اقبال در
از برای شعر ایشان کو بی ستمها
هم ستایشگان به ثنا

صد هزاران کوکبه بر سقف مینو زرد است
کس نبینند این کاخ از دم سنگ خیمه زرنشت
پنجه ار خواهد که گلدان پایه باد و زر دست
گل نخیزد در سر برسته و تیغ در دست
دست حضرت سپهر از بر بر ارتقا خنجر زدست
آنکه او عدل را چو در دانش چو دین دست
دشمن او به پهلوی چار بستر در دست
زنگ کرد ایشان بسته او بر جان
بعد از آن شش قتل زد و سکندر زد دست
آیت اقبال او چو جبرئیل پر شهپر زدست
خشم او را چین کردن جان آتش زر زدست
لفظ عذابش صد هزاران خنجر کرده
عشق ناچر حفظ او بر گوشه قهر زدست
پرتو نور رنگ بر و در چشمه آن زرد است
از نور روح القدس آن مار چه گرد
این دو در ثنا خط استوا
صد هزاران کوکب رشت ساز زرد

در نو روز نقل برای چشم بخت سپه چشم
یشیره من چو پیش و بر شر ثبت از لکن
چو ز تاب آذر گاه بر سر زده آمد
هر از سر چو بر و در آن دلدار رست
ز دست او ز آن این سیم و در بیگانه
ز تیغ کوهسار اندر آن و آسود
سلامت صدف زمان عز ظلم گم
هوا خدای تعالی عزیز بر عرضی داد
همی کریزم از این ثم چو بی یار بی ادب
محمدای سرو در آب خواه در آستین
چنده و با من اهل ز منه را کرم
کسی که او دانی سبب شو مجروحم
جگر کرم جلوه زمن ظلمی طبع از
به کنج نه روی نزد ما و کان ناز کم
به امید خدای که بر غیر آن پادشاهی
که بود از من بی اتفاق دل تکیه
شد یک بخت نه من متین عزیز بی کنار

چو چو هر سر تیغ گرد از تن دل و ز لولو
که من آن نشود و سر کین کاه و با بید
چو آن سر رم کز کردنش در یاییم
گذران دو لاله زنگی تیزدان
ز دست جنبش ان سیم سنگ سپید
هوای تیغ زبان این پیام ترین
شبی زبانی و گوش از جلای سپید
کریز بغز فصاحت نی توان گفت
که بیگریزند از من چو دیر از قبل
کرد روی فضل سپهر گشت کار
ز پیچکش بحشیند و ز پیچکش
کسی تعصب ابن پیش نشوم با خود
اگر دو سینه بعزم نیم بر کی تو
که من فرهنگ بنیم پیش نشخ
همه بر پیشه سیه کار بحسد
از آنکه نحس گاه دانه من
ز آب عشق ز یاد و نجوم

نشست بود [illegible] زعید چون لبهای جاه | بهرامی تخت [illegible] سوار گوی ز میدان برد

مگر سپهر [illegible] شعر [illegible] | که هر کسی ز نظم تو دفتر و دیوان برد

[illegible] | چه این سخن [illegible] کس سبب بجولان برد

عوض آن جای [illegible] کرکس [illegible] | [illegible] طیلسان برد

سخن [illegible] کان [illegible] | که قوت [illegible] طبقه [illegible] از ایشان برد

[illegible] از ایشان [illegible] که چون [illegible] نظم | [illegible] طبع من [illegible] جان برد

[illegible] که تا جای من خاک سپاهان بود | [illegible] خاک سپاهان برد

[illegible] زبان کلک [illegible] | عطارد از شرم سر زیر گریبان برد

[illegible] طبع [illegible] بستان | ز شرم نظم گهر رخت سوی کان برد

[illegible] شعر [illegible] فلک [illegible] | ز نظم [illegible] صدف لؤلؤ و مرجان برد

مراست آن خاطری [illegible] | [illegible] برد

اگر ستود عنصری [illegible] | [illegible] از دست [illegible] جان برد

[illegible] | ز بهر [illegible] فلک [illegible] برد

من [illegible] | کسی [illegible] کمان [illegible] برد

شاعر [illegible] | [illegible] کشتی [illegible]

من [illegible] شاعران | که خود کسی نام [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] | اگر کسی نام [illegible] سوی [illegible]

[illegible] لطف نظم | که از [illegible] و دل [illegible] را

[illegible] خنده [illegible] | [illegible] مصلحت اگر [illegible] را

[illegible] زمین [illegible] | که با [illegible] تو عمری چون [illegible] را

[illegible] زبان نام تو [illegible] | چو لاله [illegible] جهان [illegible] جگر را

[illegible] از [illegible] تو بار | که [illegible] از [illegible] خشک [illegible] را

[illegible] جان من [illegible] | که جان [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] یک تو چون حلقه [illegible] | [illegible] چون حلقه [illegible] را

[illegible] خوب تو [illegible] | کسی [illegible] بیشتر برد

[illegible] | [illegible] را

[illegible] که گرد [illegible] | ز طبع [illegible] را

[illegible] که خورشید [illegible] سعادت | ز [illegible] طالع سعد [illegible] را

صبا از بوی خلق [illegible] | صدف ز لطف [illegible] را

[illegible] عجب [illegible] | [illegible] را

مجلس [illegible] چون زهره دارد | [illegible] چون [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

در دم [illegible] فشانی [illegible] — از کف سلطان [illegible] می‌دهد
پادشاه دین [illegible] سلطان [illegible] — چو مه [illegible] می‌دهد
لطف عدلش [illegible] بهاری [illegible] — طبع رادش [illegible] فراخی [illegible]
[illegible] سکندر دولت [illegible] — [illegible] خضر [illegible]
[illegible] همت [illegible] — عزم [illegible]
[illegible] طبع [illegible] — شرم [illegible]
جمع کرده [illegible] ازین سبب — [illegible] خاصیت [illegible]
[illegible] — لاجرم [illegible] چنین [illegible]
[illegible] — دولتش [illegible] می‌دهد
ای خداوندی که خاک [illegible] — آبرو [illegible] می‌دهد
[illegible] — عدل [illegible] می‌دهد
شیر در بیشه [illegible] — تا [illegible] می‌دهد
با چنین [illegible] — غارت [illegible] می‌دهد
صبح [illegible] — [illegible] می‌دهد
چرخ [illegible] — [illegible] می‌دهد
[illegible] — آرزو [illegible] می‌دهد
[illegible] — [illegible] می‌دهد

[illegible] — بجای قطره [illegible]
[illegible] عالم [illegible] — [illegible] عقیق [illegible]
[illegible] — [illegible] خون [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] — چو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جهان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جهان [illegible]
[illegible] — چنان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چو عکس [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هر شبا هی کان مرا باشد ز جستن جان به لب — در بهای یک نظر ارکان دلبری می‌شود

عیسی از من شربتی دارد که [illegible] بهشت — سوی صدر خواجه [illegible] کشور می‌شود

صدر عالم رکن دین [illegible] — آنکه چون خورشید [illegible] می‌شود

صدقت بر کرسی [illegible] — شرم [illegible] عالم [illegible] می‌شود

آنکه از نور جاه او بندی سپهر — آفتاب از رای او [illegible] منور می‌شود

حضرت او [illegible] طوبی [illegible] — قند [illegible] رشک شکر می‌شود

در جهان از عطایش [illegible] — یک کان [illegible] می‌شود

عشق از [illegible] جاه او [illegible] — [illegible] عطش [illegible] می‌شود

صدر [illegible] لطف او [illegible] — [illegible] خلق او [illegible]

علم و حلمش [illegible] کان دو [illegible] — لطف عشقش [illegible] می‌شود

مشتری [illegible] صاحب طالع مسعود او — [illegible] می‌شود

بحر چون [illegible] او [illegible] — سر [illegible] از چون [illegible]

عدل [illegible] ظالم [illegible] — [illegible] آرایش دیوان [illegible]

از [illegible] هر کسی [illegible] — از [illegible] هر کسی [illegible] می‌شود

آفتاب [illegible] — تا چه [illegible] می‌شود

شکل [illegible] — [illegible] خلق [illegible] می‌شود

[illegible] خلق او [illegible] بر خاک [illegible] — خون [illegible] می‌شود

هر که چون [illegible] تو [illegible] می‌شود — ورنه [illegible]

[illegible] — از [illegible] می‌شود

[illegible] — خود [illegible] می‌شود

[illegible] — این [illegible] می‌شود

[illegible] — خود زبان کلک [illegible] می‌شود

تا چو [illegible] — تا چو [illegible] می‌شود

این [illegible] — گر تو [illegible] می‌شود

بر تو [illegible] — [illegible] می‌شود

[illegible] — آنچه [illegible] می‌شود

جام از جام [illegible] — گر لب لعل [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] — حلقه [illegible]

[illegible] — روی [illegible]

[illegible] آن [illegible] — [illegible] آن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

طبع تو وقت تصرف ثلث کرده [illegible] | تا لطفه زمره مدار رویش تو کی داده [illegible]

مرج [illegible] وقت زمره [illegible] مغرب کشف | لطف عشق آتش [illegible] دل جهان

پیش لطف کرد صبا از [illegible] شادی [illegible] | نکهت کرده دوش سر گرانی کیمیا [illegible]

در بیانت چیست مرکز کرده معنی توست | گر مراد [illegible] سیمیای [illegible] سازد

لیک طوطی آن خطا در جلوه [illegible] | گر لطیفی [illegible] خانه [illegible]

آن ورد صورت [illegible] صامت [illegible] | گاه معنی محکمش عرض [illegible] بود

راست چون [illegible] کار [illegible] | از رخ [illegible] آن شان [illegible]

گر زبان کار چون شیران کرد دست | آسمان [illegible] انگار [illegible]

لوح محفوظ است دست قلم زینت چون | از دل عیب [illegible] اسرار [illegible]

چون من از [illegible] کلک [illegible] سلطنت | جان فضل [illegible] وصف [illegible]

دو [illegible] از روی [illegible] تماشای عقل | عقل [illegible] کرد تماشای [illegible]

گفت کای [illegible] خورشید [illegible] | تا [illegible] فیض [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] | تا [illegible] حسن [illegible]

تو چنین [illegible] | فضل [illegible] رحمت [illegible] فضل [illegible]

گر نه [illegible] خورشید [illegible] | تا [illegible] صحبت [illegible]

او [illegible] خورشیدی [illegible] | مرغ عیسی [illegible] خاصیت [illegible]

بوکه [illegible] | چون [illegible]

از [illegible] جان [illegible] | این [illegible] دست [illegible]

تا [illegible] | بلکه [illegible] شب [illegible]

ساحت [illegible] | که [illegible]

[illegible] ساحت [illegible] آن [illegible] | که [illegible] سنبل [illegible]

رخ [illegible] آن [illegible] | [illegible] چاه [illegible]

[illegible] تنگ [illegible] | [illegible]

در آن [illegible] | همچنین [illegible] آن [illegible]

گر [illegible] حسن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] خاصیت [illegible] زعفران | مراد [illegible]

[illegible] جان [illegible] | قیامت [illegible]

[illegible] | ولیکن [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

[illegible] مشرق [illegible] | که [illegible]

[illegible] | تو چون [illegible]

[illegible] | زمان [illegible]

برقی از تیغ او بر اسپهر تیغ آبدار | بر دوش آن خواجه دریای [illegible] کشید
کان [illegible] او خدو بن عید و روز | بکشش چرخ سوی [illegible] اعلام کرد
رای [illegible] او زبان فصیح کلاب | اسرار غیب جمله [illegible] کشید
کلک [illegible] مصالح دوران بر انگند | چون دیگران [illegible] کشید
خورشید [illegible] زود از آن کرم [illegible] | تا [illegible] در دو دیده [illegible] کشید
رایش [illegible] کزان [illegible] | حکمش [illegible] مرکز [illegible] کشید
[illegible] | امروز [illegible] کشید
تیغ آفتاب بود این [illegible] | گر [illegible] قطب [illegible] بالا کشید
[illegible] خواجه [illegible] | واجب [illegible] عطا [illegible] کشید
گرد [illegible] صدای موج [illegible] | در گوش [illegible] کشید
مرد [illegible] بیت [illegible] | چو [illegible] بهارستان [illegible] کشید
حقا اگر کشید ز [illegible] عاشقی | آن نازکی که [illegible] کشید
[illegible] سپید [illegible] | کاندیشه در سر تو [illegible] کشید
هم غایت [illegible] | امروز [illegible] کشید
حضرت [illegible] | تا [illegible] کشید
شاه [illegible] مدح [illegible] | [illegible] کتاب [illegible] کشید
[illegible] | کاغذ [illegible] کشید

۲۵

از [illegible] باغ و نرگس [illegible] | قصه [illegible] گان [illegible] کرد
من گل [illegible] است مگر | [illegible] من [illegible] کرد
[illegible] عالم [illegible] که [illegible] | [illegible] گل [illegible] کرد
[illegible] کوکب [illegible] شد [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] ز روی [illegible] | چرخ اطلس که این [illegible] کرد
آتش [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] چرخ [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] سپهر [illegible] کرد
[illegible] زمان [illegible] | از [illegible] کرد
[illegible] آن [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] کرد
[illegible] سپهر [illegible] | کلک [illegible] کرد
[illegible] گشت | [illegible] لطف [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] سپهر [illegible] کرد
[illegible] فلک | [illegible] کرد

۲۰

ای زبان شعر ما در [illegible] / زین عاشقی گر و گر چه خیزد
هر کس که گرفت شعر او دست / ور تو چو خود ای گره چه خیزد
وانکس که نخواند او چه خواهد / از جان من جز چه خیزد
گیرم که سری شوم ز عالم / جز کشتی گر و سپهر چه خیزد
از دولت [illegible] گوهر آمد / از عالم سر سپهر چه خیزد
چون کشتی با نشستن [illegible] / زین بحر لطیف تر چه خیزد
[illegible] چشم باز آورد / از دولت بال و پر چه خیزد
با [illegible] محاسب [illegible] / [illegible] سکان [illegible] چه خیزد
[illegible] سایه دار [illegible] / از [illegible] چه خیزد
صد دست چنار [illegible] / وز دست [illegible] لطف تر چه خیزد
ورگل که [illegible] / [illegible] دل [illegible] شکر چه خیزد
[illegible] سخن / [illegible] زمین [illegible] چه خیزد
[illegible] کلک سخن [illegible] / [illegible] سپهر چه خیزد
[illegible] جهان سخن [illegible] / از [illegible] چه خیزد
[illegible] / از [illegible] البشر چه خیزد
فصل [illegible] / از خلعت [illegible] چه خیزد
[illegible] / از کسوت [illegible] چه خیزد

گر چه ز توام جفا [illegible] / گر ظلم تو [illegible] چه خیزد
گفتم باشارت تو زین شعر / وز گفتن این صد در چه خیزد
[illegible] حقیقت است [illegible] / زین شاعر بی خبر چه خیزد

چون روی تو ماه آسمان باشد / چون زلف تو مشک ختن باشد
چون دلبر من بی وفا باشد / کشتن هیچ غمی کار ما نباشد
[illegible] دل [illegible] / [illegible] جز جفا نباشد
یک بوسه بجای [illegible] / آه از لب [illegible] نباشد
گفتم که چرا دل [illegible] گفت / در مذهب عاشقان چرا نباشد
بر زلف تو [illegible] / گر از روی تو [illegible] جدا نباشد
خواهی که [illegible] شهره [illegible] / [illegible] روی [illegible] نباشد
[illegible] / [illegible] بقا نباشد
[illegible] / [illegible] بقا نباشد
[illegible] / [illegible] خونبها نباشد
وصل تو چو [illegible] / [illegible] نباشد
گر [illegible] / [illegible] دوتا نباشد
مشکل [illegible] عشق حل مشکل / [illegible] نباشد

[illegible]

از دو یک لفظ و صد معنی از دو یک [illegible] صد [illegible]

چو خاطر [illegible] السابقین [illegible] گردون [illegible]

گو ترتیب نظم او چو در ترکیب لفظ [illegible]

فلک گر می‌توانستی ز شرم لفظ شیرینش [illegible]

اگر [illegible] عیسی [illegible] مردان [illegible]

[illegible]

روان چون [illegible] از این عالم [illegible]

اگر [illegible]

از دو یک بیت صد دیوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هست کی کرده ترا سر کلاه [illegible]
هر که چون در سر حق شغل [illegible]
تا کی این ناموس [illegible]
چون بجیب [illegible]
ملک بشاهی [illegible] ولایت [illegible]
رخ کن از طبع خویش [illegible]
راست باش [illegible]

تا که مشغول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پاک از اخلاق [illegible]
[illegible]

ای عالم بجای [illegible] معمور
هوای وسعت چون مطلع مهر
سبز از رفعت توست [illegible]
[illegible]
چه قبله [illegible] اکرام تو [illegible]
[illegible] چوب تو [illegible]
سعادت [illegible]
مستقیم خاک از آفات [illegible]
سزاوار [illegible] جمال [illegible]

که باد آفات [illegible] ساخت دوام
بنای عالیت چون روضه حور
تجلی از [illegible] معمور
[illegible]
[illegible] خط [illegible]
[illegible] رشک [illegible]
بنایت فارغ از [illegible] قصور
[illegible]
سزاوار ذات خاقان [illegible]

۳۸

[illegible] که قصد [illegible]
بود [illegible]
همه پیداست [illegible]
[illegible]
[illegible]
همیشه [illegible]

گر از معنی ذات [illegible]
[illegible]
بفضل خویش [illegible]
[illegible]
مبارک [illegible]
همیشه روشن جاه تو [illegible]

خجسته ای نسیم جان [illegible]
ای ز [illegible] خاک [illegible]
ای [illegible]
ای ز کلک تو آب نقش پذیر
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای مبارک [illegible] خجسته
ای ز دست تو [illegible]
وی ز نقاش [illegible] صور
ای ز طبع تو آب صورتگر
نقش تو [illegible] صنعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شده جمله پراکنده چون بنات النعش
جائی که چو ... [illegible]

توئی چو شمع و اصحاب سپهر پروانه
بشمع جمع تو ... [illegible]

هم ... [illegible] که عزم ...
که بر سبیل تماشا کنم سوی تو نگاه

ولی تو تیز از صنف چارپایانی
که پیش از آن که توان ... [illegible]

خدای داند و دانم تو نیز میدانی
که ... [illegible]

... [illegible] زدست ... [illegible]
... [illegible]

سپید ... [illegible] نیست
کز ... [illegible]

مرا و جان ... [illegible]
فدای باد که بود آورد ... [illegible]

دعا و خدمت ... [illegible]
پیر سالم اگر ... [illegible]

ربیع آمد لیکن ربیع ما باید
ولی ربیع ربیع جهان ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
کرنی ثبات ... [illegible]

خیال ... [illegible]
چنانکه ... [illegible]

چه ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

چگونه چیست آن شکل مدور
که از او در حجاب ... [illegible]

چو ایوانی کشیده بر سر آب
چو خرگاهی ز ... بر روی آذر

... [illegible] آتش ... [illegible]
... [illegible]

زمین ... [illegible] چرخ ازرق
هوای ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] بهشت
... [illegible]

بهشت است و ازین معنی که ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] این کعبه ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

ای کم ز اقبال تو بر در ای تو بیا سد بسم | اگر بستر سازد مه سند و ان بس
مه رز و ازه و هم سر و سنا آتش ان از ان | که بیش نهد در فضای که مکان آتش
در غم چو آب شد زر و خاک در غم | ظلم چو نار و دوران ادوان روان
چو من زر و ... بوسی طلب کم کوی سه | دو زلف تو نصیحت کرد آن با ان
ز خاک کی با ی کم گرد کر زیست چو آب | هر ست با در دو ابیده خان آتش
و گر ز عار حق چون آب تو تقدار اشرم | چرا شد ست بسنگ مه در دن نهان
سنو ز ان شکر کر تو بر خوانده بی کباب | مه در شتی بت ار از مه ز راستی ان
مرا خشم کش مرا ز کم ند بیشم | اگر شود مرا چه مد و شان آتش
نجا کب پای تو گر تو بیا و سنگ ار | اگر چه آب بیا بر و ز ان آسمان
مرا چه باک که کو بیم زبیع صد ر پنیان | اگر کبیر را ز بین بس همه جهان بس
ستو ده بر شعر ان آن کس که بر شعر | کو ست ز عصبش که زبان ان
هیش قطره چو در شکر که یکی ر بیا | نیز د سعد خنش که ز از د خان آتش
بهر کی کرد سد خشم او بر آرد کرد | که کشت مهر و حسنت جهان زمان
مگر که حرزیست کرسنگ کلک کبر | که زر و روی شده سپهر زبان
ز بیان سو هیشان ان در کام می تحبسبا | اگر بخواه چو از خشم او ان آتش
تقاضه چو طبع تطلیعت که سنا طراب | فصی چو خاطر تیزیت که بیان سیا
فقا چه طغر ز بیا ز تو اید معا ز ن | اگر نیز ز ا چون آب سیر زمان آتش

عمر با قی طلبت دولت جاوید ان مجیب | سند قدر و فرازی ز بر سپهر و ...
چه ما ایجا بر ز ان کار و ر ز ان کی ی بر ا | مطلع آنجا که کنی ... نجا پید ا
بهو گر گرد تو هم الدین بیا ر حیات | بو تو بی ار شرف ر بیت صد خسرو ار
بو گر ابجا گر و صد ر تو ام الدینی | کر ز بیجا ز دی تا کرسایه او بار

ای بر ده کی مصلقت نیز بر آن ... اطلس | هم کشته بر طاقت ز طارم ... شمس
ای از چوار رفعت این چنبر مدور | وی از ... جاست این عالم سد
حیرت زده ز حسنت این قبه مزخرف | عاجز شده ز ... این گلشن ...
از نقش ... کشایش کری ز بیش ... | و ز عکس شمع ... ای خوار سن
ای سایه بلطیفت بر سطح سقف ... | دی پای به نیت بر سقف چرخ اطلس
ما ... سپهر دین را از و و ... مطلع | شاخ گل طرب را در ساحت ...
از بو سهای ... چون آسمان ... ر | و ز ... ا چو خاک ... سلطانیم
کرد از چرخ خونی از طرف با م شده | و ز ... خوانی از ... خو ...
خورشید را ... دیا کان ... | از ... فنره و ز ... منقش
صد ر ... رکی ... ز رفعت ... | حای ... سیده کافی ... مکرم
گردون ... بیا منش ... ز ... ان ... | ایار ... و خورشید ... اطلس
ا و بو ... ز ... عقل ... اسمان | لطف ... او ... شمس

ای که [illegible] خواجه کرد [illegible] | خدمت تو کیمیای دولت بی انقطاع
مسند [illegible] شغل [illegible] | خاصه چون باشد ز لطف [illegible]
هیچ [illegible] این [illegible] | گر [illegible] اسباب وضاع
[illegible] کفایت [illegible] | پس [illegible] حفظ تو [illegible]
از قناعت [illegible] | گر [illegible] دولت [illegible] قدر ارتفاع
[illegible] | گاه [illegible] اصطناع
[illegible] | از رسوم داوری [illegible] اطلاع
باد احکام ترا [illegible] | باد فرمان ترا [illegible] اتباع
[illegible] | آنچنان [illegible]

ای که حکم ترا [illegible] شمشیر قاطع | [illegible] شعاع
عبارات ترا [illegible] شایع | [illegible]
[illegible] رای تو منزل | [illegible]
[illegible] تو [illegible] قایم | [illegible]
مبارک خدمت [illegible] | [illegible]
تف خشم تو [illegible] | دم حلق [illegible]
عدو را با [illegible] قاتل | ولی را [illegible]

است بر درگهت [illegible] | چار چتر [illegible] طاق
ای فضای جهان ز شرق و ز غرب | سایهٔ عدل تو کشیده رواق
در به فهم و خاطر تیزت | کند [illegible] برق و براق
پیش مدح تو دست عقل چو کلک | [illegible] بسته نطق و نطاق
شه چو تو حاکمیست در عالم | نه چو تو حاکمیست در آفاق
عدل چون درگهت پناه نیافت | شرع چون مسند تو دید وثاق
هر چه در که بود در دل کان | کرد پنهان [illegible] الاتفاق
دست جودت چنان برافشاند | که جهان [illegible] املاق
عهد کرد است چرخ با ذاتت | که [illegible] با تو وفاق
گرچه اندر حضیض دار و بر اوج | نشکند عهد چون کند میثاق
ابر اگر لاف جود با تو زند | [illegible]
گر کند [illegible] جاه تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | ساقی [illegible]
[illegible] | نسخت از مکارم الاخلاق
[illegible] | راست چون [illegible] عشاق
فکر تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | کند از بوی خلقت استنشاق

در خزانه بود و بیدا شست چنان تو باز … دهان خیره بینا شستی ای رنگ
هزار مست و سگ غذای عزا دو جل … که باد کردست تا ابروی ناسنگ
به دولت تو از بن بیخ و بن باد … نه پیش باز و عرش بنج کوه و حنک
همیشه تا که پدیدارد از مدار فلک … گهی طلایه روم و گهی طلایه زنگ
کمینه پایه جاه تو باد و نه کردون … کمینه چاکر قدر تو باد صد هوشنگ
ال عدوی تو از جور آسمان مجروح … نه آنچنانکه مشو و ملتیم از دوا سرنگ

بجز به طالع فرخنده روز دولت فال … بتافت از افق شرع آفتاب کمال
چه آفتابی رخشنده رای دولت … بهر دو رنگ کسوف نه دیده نقص زوال
امام عادل مخدوم عصر صدر الدین … سپهر مهر لقا و سحاب بحر نوال
زهی عطای تو کمتر رهی ز بخت مدام … زهی سخای تو مصباح خلق به نقصان
کی تو ضامن ارزاق و دو امید دل … در تو نیکه اقبال و کعبه آمال
ز فیض جود تو بحر محیط یک قطره … ببیک حلم تو صد کوه قاف یک مثقال
ز او حوار سر خوان تو خود کرکی ملک … حوالی در حلق تو مشو پخ تمثال
تو عقل کلی و ابنای دهر بیچو رخ … تو روح صرفی و ابنای دهر بیچو رخ
ز راست بر همگان سروری با ستحقاق … تراست بر همگان خواجگی با استقلال
دوام منصب تو بر سر سپاه است باج … محبت مسند تو برج شرف به مآل

همیشه تا که بود با نسیم نیدا نازراق … همیشه تا که بود ... عاشقان ز وصال
همیم دولت تا باشی الاشراق … جهان بکام دولت با بعدوی انکال

ایضا له ... در ستایش ... مدح ... اعلم ... صدر ... بحمل

مر نفس کاین تن پلید و حلال و احلال … در جهان جان برادری آن بنهال
تا ازین قوم ... جنت ... … تا شود کف رست آن تو ... عطا و دل
قادری کز قدرتش خالی بنات بیچ ... … عاملی کز علم او بیرون بنات بیچ حال
خالق جست ... ازل ثابت و ... … سبع عقلست ... و ... جلیست لال
ذات او بی آلت ... علت ... … صنع او بی آلتست و مکانی ... تعالی
حکم او برا ... ر دو ... و برا ... … صنع او برا تصال و ... ار ... انفصال
وصف ربوبیت او ... لا ... … نعمت وحدانیتا و ... ال ...
هست ... و ... ز ... ار ... آتش ... … هست ... فعل ... صنعت ... ... و لال
عقل ... ای ... ز درکاه ... قدم … نفس کل خود ... جیست ... زوال
هر ... ... تا ... اجراء … در کلامش ... ... و ...
عقل ... ... دیده ... بجشم معرفت … دیده را ... ... کل ... پر و بال
آفتاب قدرت دست ... حرخ قدم … فارغ از ... ...
کوه ... ... بیت سیاست ... … چرخ نه ... آتش ... ... حال
قطرهای ... ... آب ... … شد ز ... او ... و ... دم باد شمال

۵۸

الهی بیان نسیم ذو لعل حقه بهم | رسی و زلف تو جیم و زمشک حلقه بهم
ز بهر میم تو از جور جیم نوشتم | فراخ حوصله چون جیم تنگدل چون میم
چه جیم یکدل [illegible] تو [illegible] | نسیم بسته و [illegible] سینه [illegible] تعلیم
[illegible] رخ تو [illegible] | که گره زان رخ تو گشت [illegible]
[illegible] | امید وصل [illegible] قلب سلیم
سپیده [illegible] عارض تو [illegible] | [illegible] تو طفیل [illegible] کلیم
[illegible] | که [illegible] سیاهی [illegible] سیم
[illegible] جان [illegible] | بیک سلام [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible] خط [illegible]
[illegible] | [illegible] عشاق [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] | که شاید [illegible] کرم [illegible]
[illegible] | [illegible] لطف [illegible]
[illegible] لطف [illegible] | [illegible] کلک [illegible] کلیم
[illegible] | [illegible] خشش [illegible]
[illegible] تفصیل | [illegible] خدای [illegible]

۵۹

[illegible] | [illegible] سراي [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible] سال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چشم [illegible] | [illegible]
دشمن [illegible] | [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] مرکز [illegible] | [illegible] دولت [illegible]
ای زمین [illegible] | ای [illegible] فلک [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible] شاه [illegible]
[illegible] جلال [illegible] | [illegible]
[illegible] فلک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] وصف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

پیمبر سود نکرده بکام چو شد گرم خشم | چه سود لطف کلام چو حرد کسب حشم
روا بود که بیازم بدین قصیده که هست | به نیمه ز بهار لطیفتر ز نسیم
سبک چو روح حقیقی سخن بطبع لطیف | روان چو ماه معین قوی چو رای حکیم
بعز دولت تو اینچنان شود کسمی | که چون صدای حکایت سعد است اقلیم
همیشه تا بود چون عقیق سنگ سیاه | همیشه تا بود چون عقیق مار سلیم
ادب جهان بیت مشتری ساخته | بعز باقی بادات در درج نعیم
بیان جام که خواهد ترش طبع | روان جان بداندیش تو عذاب الیم
شب عدوی تو بادا همی دراز دو سال | که روز دولت صبح تیغ زن بیم

بساط عدل بگستر دیار در عالم | خدایگان جهان خسرو بنی آدم
تو آنکه چتر سلاطین بحکم از شاهی | پناه دولت سلجوق ای اتابک اعظم
خطاب کرده بد و چرخ مشتری زمین | لقب نهاده بر و عقل مرتضای عجم
مشکی نهاد او بکره مدرک سعادت | جهان کرشمه عالم زمین بشد چو جم
بنای ظلم ز تیغ تو است مستاصل | اساس عدل با ... دولت تو مبرم
مکونات بیز در یکدار او نا ... | مخزونات بنزدیک حق تو ... معظم
طلایع بسته ملک بیمن دولت تو | بنا نهاد ... بخشید ...
کی بسته زجان دعید ... | کی ...

سپس قرار ... که صبا از | ز عیش نصیب ...
سواد ... میان صف ... | جهان ... چنان ... برادر
هوش رزم بشد ... اصل گشاده ... | ز مغز ... کرده ...
تو اندرای ... عنان گرد ... | چو ... پیل ... شیر ...
اصل ... بشد ... خاک ... | ...
نکنده ... سلطان ... | کشیده ... خاتون ...
مهر کی کرده ... | پسند باشد ... عدل ...
جهان ... بپسند ... | ...
همیشه تا ... داستان ... | همیشه تا ... کرد ...
... یار عادل باد | ...
... | ...

... طالع ... | ای چرخ ...
... | دین ...
... | ...
... | وقت ...
... | ...

حکایت تو چه کارست ای دولت تو | کی بیع توانی من هست و منتظم
سینه تا که بنا شد نظم آب آتش | همیشه تا که بنا شد نظم شد نظم
زمانه خادم کمترت و زبیع خادم | سپهر خصم کش و روز حبس حادم
جهان سخن گرداند بحکام | جدای و بکشت ای فلک محکوم

ای دولت سند تو دین و دولت تمام | وی کلک حافظ تو شرح ملت اقوام
ای شده حکم تو مستقل روز و روز | وی شده امر تو نافذ در حلال و حرام
صبح اگر خواهد که بی فرمان تو گیرم زند | گوییا ان بحر موج بحر آن از جام
کر مجسم کرده ای تیغ چون خورشید چرخ | عقل را تا این گروه گیرد کند است کام
از بهینه نکو کلک شرع آرسته | تیغ ظلم را شسته نگار دولت بنام
بر بیاض کاغذ از نور نقطه است | خود نامست ای طرازهای تیغ تمام
و دیگران که خم از صحن و منشا گشته | مسند ملک از شکوه بیشتر از [illegible]
واقعه این خاصیت از طلب فلک | دین تو اطلاع کرده [illegible]
حکمت تقدیر را برد بنیاد | دین و دولت بر [illegible]
چون با مستحق قدر والا و بخشند | دولت را مستقیم [illegible]
در و از خوان جهت بچیزی یا [illegible] | شد [illegible]
از برای تو چی قدر تو مرشد فلک | از کمالی [illegible]

از دریک دان و دان میکرد | افتد در توحید مطلم
گرمان شده گفتن کرد در | پر شیده چه گهر بود آدم
از سر در مواج وجد لبیک | بر چرخ گسسته زیر پا علم
فرمان ز آن حق بشیر اند | جبریل از این بلند طارم
کرد اول کعبه چون سویدا | گرگشته سواد و جبین زمزم
خورشید حق به زبان حال کرد | در روی تو کعبه حسن مقدم
حضرات حنا ان حجر بگیت | آگاهی هم بحشر بیم خیر مقدم
بر کعبه حجر سواد جبین بست | روشن شده از لطافی عالم
هم کعبه ازان سواد یک چشم | ذات تو نشد شش سوا اعظم
ای روضه چه تو سلام کرده | زد پشت فلک بخدمت چشم
شد چشم شریعت از نور روشن | شد جان نبوت از تو خرم
[illegible] بنام حضرت را | ارواح ملایکه ندادم
[illegible] یغفر لک الله | من ذنبک بعد ما تقدم
[illegible] کعبه را | آنچون تو خلق روان آدم
[illegible] خدا را که رحمت | از مقدم تو زجان مقدم
[illegible] بد ست عقل | ما خانه شمع مست ای تنم
[illegible] عمر باد کرده | حاجز کرده حروف معجم

دُر ز تفضل پا چو پهر سستم | تا ز تفضل راه چو عشوه ام
دیده تفضل و شوخ دانوده‌ام | گو به نظم و نثر داکاغم
از عبدی قدر است جای | آفتابی برج مسعودم
گرچه از ساز عیش بی برگم | در نوا بلبل خوش الحانم
عیب خویش از بنی چشم | گو نوا ز نطق خوش اسانم
گر زبرم چو اکی بی سبب طبعی | برخس و خاک که هر افشانم
در ره حرص چون تنگ صلام | در قناعت صراح مسیدانم
با چنین معطیان احمد و عالی | شکر حق را که سبب سبقتی دانم
بی لبا وز زبان لوی | جاهل اسپهای دنه ام
بعد از وکه رسیب از رشت | این سرانگشت میدانم
هیچ انگشت خویش خواهم گفت | درانکه من زیر دست ایشانم
شاعرم بین ساحرم مشو | بس چه بین سر لطف بزد ام
دو ونثر و اگر ز دی شرف | باز دیگر ذرشته و بود ام
لیشه چار پنج طبع درازان | خیشته سپهر گردانم
هیچ تقصیر نکاشته بی روح | در کف روزگار حیرانم
نسبه حوال خویشتن گفتم | چون نگفتم گو ز سپاهانم
من بی باکی و بی دولت نقطه | راست مسعود سعد سلمانم

ابر و چو کرد بخیه‌ات طرازم | چه چو کرد نقشب بنده ام
پای چو گل بباد خوشی نهم تن | در چه همی سپهر شاخ چنانم
در لوکی امتحان من بکه شعر | پیش تو پیشانی سپهر نگارم
شد چنانه بیح لفظ چو نرشم | ز سر فشانه بجو کلک چه دارم
اشرف در اطراف و اوای سکید | از سخن سر سرشته کنارم
را بهم کلیم اگر بکار سیبی | طاعت این سر سه شخص راست جانم
چون لوکی بیت برگکم ایم | در چه کسی بوصف بکس دارم
گر به عیم ال کرد و قتسه ام | در چه اتو موی بشکاردم
از کل دولت همیشه سنگته | تا تحفه چرخ لی شکوه خاندم

شعر کسی که سخن راست شد | هم انکس که حسب را نظم
هم انکس که زمن نا بیم | یک شتو که زور سستم
هم بیوق رسیده نکم | مرز خلاک که نشستیم
تیر بد نبرد نسبه نکنم | عقل بر زیده نکاه نظم
زه سیم کس باشد نظم | نه بجوان کس باشد هم
نطف است کی شعر هست | جای آن هست کز من شنوم
بس کی بین گشتن این چرخ کان | کاغذ بین خامه آگاهی بهم

گهی ز بیش [illegible] کند ولی بی سقف / بپرد و بچه در وزن چو خانه [illegible]
زچرخ پنج رشتان زبهر نان نانه / گرست روی [illegible] در [illegible]
اگر ز قناعت ساز دغذای نفس [illegible] / گهی ز حرص و شره لقمه کرد و گران
مگر که صنعت کسیر یک سپید آمد / ازین زواهد که پرورش داند [illegible]
که کیمیا صفت زر او بلی ازین معنی / که چون ز بوته برون شد زوده ناید [illegible]
ز دست داد ور بدرش نیکو / پدید گشته از آن بوسه در زبان [illegible]
بزاد حالی و در مسند سیادت نشست / چنانکه خواجه زادگان و صدر جهان
بزرگ و متقی رکن دین مسعود / کرش از آنچه باید فلک نصیب ازان
زمانه نقل و زمین حلم و آسمان رفعت / قضا نفاذ و قدر قدر و [illegible]
علیه رحمت صدری که با سخای کفش / نماند در ... جهان کسی [illegible]
گران رکابی از حلم او گرفت زمین / سبک عنانی از عزم او ربود [illegible]
زهی سپهر ترا زیر پای چون رکاب / زهی زمانه ترا زیر دست [illegible]
توئی که نام [illegible] انگشت [illegible] / توئی که مدح تو گشتست [illegible]
تجمل [illegible] ز رای تو [illegible] / نهان [illegible]
[illegible] عدل تو در [illegible] / [illegible]
نسیم لطف تو بر [illegible] / سموم قهر تو بر خصم [illegible]
[illegible] ز رای تو [illegible] / [illegible] تو [illegible]

[illegible] تو [illegible] عجیب [illegible] / که [illegible] و [illegible]
چو من [illegible] دیوان [illegible] / چو [illegible]
[illegible] پی [illegible] / که خاک [illegible]
همیشه تا که [illegible] / همیشه تا که [illegible]
[illegible] تو [illegible] / جهان بکام [illegible]

زهی [illegible] تو [illegible] / ز [illegible] فلک [illegible]
[illegible] حلم تو [illegible] / قضا و حکم تو [illegible]
[illegible] / امام [illegible] و سلطان شرع و صدر جهان
زمانه [illegible] زمین حلم و آسمان [illegible] / قضا نفاذ و قدر قدر و [illegible]
[illegible] / [illegible] دل [illegible]
[illegible] احسان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نقش لقای تو بست کم سپهر و جلال
ماشت جمال لقاش اندر بهار

بانی ابیات خت جهان چون تو گر لطف است
بالطبع باکمالت من ساخت [illegible]

خاک ار چه سست گشت کثیف و گران است
آب لطیف خوب سبک شد و روان

در طبع تو ناشت ماتم لطف من
این بار زکار بست طبیعی و دین بیان

ما بهید چرخ شد و آسمان لطف
باد و دری عنبر زکوشش نسیم [illegible]

از بهر اتفاق طبایع ماند باد
زیبق در بعد بچگان ماست [illegible]

ای مار غارشت [illegible]
با حطبان احمر و با مرد زعفران

باشد که طبع تو با طبع خشک [illegible]
زین نوشته روی کی با هم [illegible]

ای کلک نقشبند تو آرایش جهان
وی لفظ تو گشای تو [illegible]

ای نکته بدیع تو خوشتر ز [illegible]
وی کعبه بدیع تو [illegible]

چون روح سبک خوش چون علم [illegible]
چون دم دو [illegible] عقل [illegible]

لفظ ار که خط تو نرگس با چشم
مدحت برای فضل تو [illegible]

هم نثر زیر پای تو [illegible] چون [illegible]
هم نظم زیر دست تو [illegible]

اندر سواد خط شریف تو نقطه [illegible]
آب حیات و ظلمات [illegible]

پی مجلس بدیع تو [illegible]
کار [illegible] رسید [illegible]

زان نوش داروی که [illegible] لطف
[illegible]

از حطبان تو کی شد [illegible]
از بیم لفظ من [illegible]

ملک خط سیاه دست بوالعلا [illegible]
بعث جسم شریعت صاحب [illegible]

فضل تو خورشید [illegible]
ختم نبوت [illegible]

با جمال قدر تو دست سیاه [illegible]
زیر دست هر تو صد ز سر [illegible]

خود [illegible] اعظم و بزرگی [illegible]
طفلی به پای عقل از بد و خلقت [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] چون [illegible]
خاطر فارغ [illegible]

چون تو سر خوان [illegible]
چون تو در [illegible]

جان تو یوسف [illegible]
خاک [illegible] چون تو [illegible]

پیش [illegible]
[illegible] خاصیت [illegible]

[illegible]
شد [illegible] از بقا و حکم [illegible]

هم ز تقریر [illegible]
هم ز تصویر نظرت [illegible]

[illegible]
سرخ چون [illegible] عدل [illegible]

[illegible]
وی [illegible] حکم [illegible]

[illegible]
صورت اقبال [illegible]

[illegible]
چون [illegible]

چون تو [illegible]
چون تو در صدر حکومت [illegible]

[illegible]
روح [illegible]

آسمان [illegible]
مشتری [illegible]

ایکه چو مهر کس [illegible]
وان که مدح شاه باشدش فن

من باحسنت و شاد باشی همی
خویشتن را ز بیم ایچ شکن

در حسنت خلعت ثنای همه
خود بر سر نشسته چون سوزن

عمر کان نوع مدحتان کردم
آب بیهوده و دم پر ویزن

عرض مدح جلیست طال بقا
ز بها باشد این سخن بسخن

خود کرتم که قدم شتر سبب
کو کو بهر کر نکر اسپی ارزن

بس بر حسنت حرص [illegible]
سخت [illegible] زرتن [illegible]

مست در کار کلک و شغل دوات
عظمت [illegible] لست باد

نتوان نسبت اینچنین مسکین
[illegible] گذاشتن مسکن

مست در پای من دو بند گران
[illegible] طفل و حب [illegible]

بس که گفتم سرد باشد سرد
[illegible] صد [illegible]

از نوشته چشم بخت من پیدا
[illegible] ز [illegible]

تا بود این زمان و رنگ
[illegible] سبل [illegible]

نو به شیر کرد خصم تو کور
[illegible] در آتش [illegible]

ز بر حکم سپهر کردکش
[illegible] حرمت [illegible]

زهی کشاده مدح تو روز کار زبان
زهی نهاده بحکم تو آسمان گردن

چو من مدیح تو گویم ز آسمان جبریل
نبود کو بد احسنت و شاد باشی کیا

برنگوید احمد را اکنون [illegible]
ز حال تو در وسعتی [illegible]

مرا ز مادر جانی [illegible]
بنوع نوع حوادث [illegible]

ز مدیح راحت دیدم ز مدیح [illegible]
ز مدیح فایده دیدم ز نظم و شعر [illegible]

[illegible] که توئی [illegible] که زین قوم
که تنگ چشم [illegible] شدند چون سوزن

بتن چو ذره ام ای آفتاب [illegible]
عطای [illegible] بر سن [illegible]

[illegible] چو تو صدری [illegible]
بهم چو غنچه [illegible]

چو سایه [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

همیشه تا که چرخ فلک بود رخشان
چنانکه حاجت بود [illegible]

ز جاه و صدر تو [illegible]
کاست چشم شریعت [illegible]

[illegible] تو باد [illegible]
مطیع رای تو [illegible]

[illegible]
شد ز مدح فضل تا زه [illegible]

[illegible]
هم [illegible]

[illegible]
خورشید فضل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
با جان [illegible]

۸۳

ناوک چشم تو نیست [illegible] / باز کشای [illegible] سر زبان

عاجز از انعام تو عالم [illegible] / قاصر از ادراک تو [illegible]

[illegible] دو کرشمه تو [illegible] / چشم تو [illegible] کرشمه تو صاحب [illegible]

[illegible] تو روشن دیان [illegible] / تا کرد [illegible] دست تو [illegible]

[illegible] آموخت [illegible] / از همه [illegible] آب [illegible]

[illegible] ل تر [illegible] سپاه [illegible] / [illegible] سنبله [illegible]

عشق [illegible] مست [illegible] / صبت [illegible]

[illegible] / عقل [illegible] پرده [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] / کس [illegible]

[illegible] / ساده [illegible] روح [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / کشور [illegible]

[illegible] / تاج [illegible]

[illegible] / گر [illegible]

[illegible] / [illegible]

۸۰

آن شاخ باغ [illegible] که [illegible] / وان در بحر [illegible] نایاب

دو گوهر [illegible] معانی [illegible] / یا در [illegible] خورشید [illegible]

گر گوهر [illegible] معانی [illegible] / پاسبده [illegible]

در گوهر [illegible] / باید [illegible] سرشت

در نیست [illegible] گفت [illegible] / گر [illegible] تو [illegible]

ای چشم عقل [illegible] تو چون [illegible] / ای جسم [illegible] نقطه تو چون

منت خدای را [illegible] / یا [illegible] آتش [illegible] آب [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / خورشید [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] لطف تو [illegible] / [illegible]

[illegible] / لیکن [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] دولت [illegible] / چون [illegible]

[illegible] / آن [illegible]

هر چند [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ملک بیرون دریاست از روی صفت ذات پاکش مظهر اسرار سبحانی او
است بیچون مانده بحر بی‌نهایت دوست سنگ خود شده هم برهانی او
در دل و دین سویدا سبب بود علیت الانسان سماسبب او
زانکه شد در دولت دین معتبر شد مخصوص ملک و دین بار ای او
در جهان هر جا که صاحب معنی است شد منقم و در کرده ای او
هر چه را دیگر و از فوج جود دوست حاصل من ز تنگ و تنهاست او
از لطافت روح را ماند بسی عقل و بیوند است در سودای او
این بادست و ماشد تا به او از حد او شد حضرت والای او
پیش از وقت زوال که پیش بزرگان بیرون شد در سوی او
ست در جلوه نهایت فکر کن بینت کا بنشش بکر اصفای او
جان خبر باید ازین سخن زیراکه گفت خود بهای روح در راه خواب او
تا درین موسم بود جای درو قصه سوی کعبه و الطاف او
روز کار و او صبر تصبیدها او از ذات در ذوبان شد و فنای او

ای نظر تو جون سر بیدا جای درد دل گفت ای خیالت جون سودا در سویدا
نیست طرفه گر بود چشم تو دام جای تو ماه نیز از طرف و قلب مسیم منازل
عارض جون شیر تو از زلف جون زنجیر تو بجو اسب شد باز و دستگال سلاسل

احسنت ای قدوم زین بوده این کار شاه باشی ای ملک چنین بوده ...
یارن از سفر دست جنین مقامات ای کرد ای سپهر جنین شیر جنین
یکسال در حباب پس انگه قد کشید ساقی و انشی در سفر ثم حاصل
ای آمده کان تو ز سخن نهنک دی سنگ و دستان تو دریای
کو آن سهامت وجود عقل کار کو آن شجاعت و نسر درای دوا
افسوس تخم تو که بردی از عمر تو یکدشت از الوف و یکدشت آرام
از ما تو جامه و بیدبست آسمان و زحمت تو نظر بدیدست
زین نقوت ده بر اعضای مرکز زین حادثه تا ده بر دی
شد خم کرفته پشت مرد شکل شد سر برنشین شریعت
در جان ریش آتش و در چشم آب برفتی با خاک دوراه از عدا
ای تا تاب از رخ خوب تو فخر دی آسمان قدر تو
رحمت کرد بر دل تو مرکز پنهان آری تو نصیب مرکز
مرکز قدسی قبول کند ماتم هم بر سوی از تو نصیب
تا ما در ز ما در جو تو زاید خلف ای بس کرد و ان شهر
اکنون که کشته باد تو در و بهر یاد و اکنون که کشند
ای خاک کنج بافتند یکی از اهل دی جه کم شدست
ما خود عزم و تیز فاست در کار ما عالم و بشر اهل نیست

۹۰

در کتاب آمال ارباب کمال افضل تست | اکرم را قاعده که لطف سابق تست

حسن عهد و همرای مکارم داشته | فیض جود و همت کار خلایق ساخته

اصطلاح حق‌شناس و طاعت [illegible] | سابق انعام را احسان لایق تست

عقل را اندر سر شرع و فصل حل دقیقه | امر و نهیش کاه را [illegible] فایق تست

ای رسیده همت عالیت جای کز علو | مشتری گردون زیر پای [illegible] تست

والتش از لفظ تو النوع تو [illegible] | بخشش از جود تو اسباب [illegible] تست

آسمان جا [illegible] تست | عاقبت [illegible] طوارق تست

[illegible] دشمن تو [illegible] | بچو [illegible] صحبت از [illegible] مناطق تست

شرح [illegible] | کلک [illegible] ناطق تست

[illegible] فاعل تست | [illegible] لایق تست

[illegible] تست | بر فلک [illegible] صادق تست

شاه و باش [illegible] | خلق [illegible] تست

خاطر [illegible] | طفل [illegible] معانی تست

[illegible] | [illegible] تست

[illegible] | [illegible] تست

[illegible] | تا درج [illegible] تست

[illegible] | [illegible] تست

۹۱

[illegible] آسمان [illegible] | پیش قدر و رفعت [illegible] نازل تست

[illegible] کردن [illegible] | مثل تو [illegible] سایل تست

اگر کسی [illegible] الطاف تو ناقص داشته | جود و [illegible] سایل تست

پیش چشم همت [illegible] | مهر [illegible] خورشید [illegible] تست

شاه و باش [illegible] قدر تو جای [illegible] | [illegible] کامل تست

از بنای تو [illegible] | [illegible] صدر [illegible] تست

[illegible] | [illegible] فضل تست

[illegible] | [illegible] سایل تست

از عدل [illegible] الطاف تو طبع [illegible] | [illegible] فضل تست

[illegible] | [illegible] تست

[illegible] | [illegible] تست

[illegible] | [illegible] سایل تست

[illegible] | [illegible] تست

[illegible] | [illegible] تست

هر [illegible] عادی تو [illegible] | [illegible] مقصود [illegible] تست

ای [illegible] صادق تست | [illegible] تست

۹۳

گر بپیچم سر و از رضا سببی — ور بگیرم اهل احسا سببی

روزی که مرا ز نو ز نگار تو — [illegible] شود از پی پرتاب شبی

گر از تو سببی اشکی پیچید — از زر او فضول و طبع [illegible]

گوید که فلان چه جرم کرد آخر — گر بیش تو روش نظر مرا سببی

آخر چه حرف بر نمی انگشت — [illegible] کر در ین جواب در ماندی

از دل زچه پی سر و این خدمت — بود برم بدان کرامت [illegible]

وانگه ز چه از شرف سبب تهمت — ماندیم در هیبت ام چرا سببی

گر اهل سر نیم چه ام پرده دری — وز اهل سر یدم چه ام [illegible]

در جیب کشند زنخ بر [illegible] — شاکی که بدهیت خویش پیشانی

انکار که من چو [illegible] ز در آیم — انصاف بده که لایق [illegible]

خو گیر که من جنایتی کردم — [illegible]

معصوم [illegible] آدمی [illegible] — [illegible]

در ظلم اگر چه [illegible] باشد — [illegible]

در باز [illegible] انیش [illegible] — [illegible] که بپر در دم [illegible]

عمری که [illegible] کردم — [illegible]

در روی تو [illegible] — [illegible]

[illegible] و لیست [illegible] کسان کشیده — [illegible]

۹۴

قدر [illegible] چو [illegible] — در حضرت تو چو صبح [illegible]

[illegible] که نیکجا شود [illegible] — جایی [illegible] که کجا [illegible]

خاک [illegible] تو [illegible] — تا تو [illegible] سر و [illegible]

از جوش خدمت [illegible] — [illegible] و صبح [illegible]

ای روی تو چو چشمه خورشید نور — وی زلف تو [illegible] صبح [illegible]

تدبیر تو [illegible] — سمت [illegible] زر [illegible]

ای ساحت کف صفت [illegible] — ای [illegible] دوم [illegible]

جاه تو [illegible] حاجات [illegible] — دایم در این سرای [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] — در خانه [illegible] تو کرد [illegible]

[illegible] لطف جهان [illegible] — [illegible] که نورش [illegible]

[illegible] — چون گل و شمع [illegible]

[illegible] — [illegible] تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

آفتاب فلک [illegible] — [illegible] تو صد [illegible]

[illegible] عالم — [illegible] لطف [illegible]

[illegible] — [illegible] لطافت [illegible]

[illegible]

ای که ... ده بازچه رست	عالم همه زیر پر گرفتست
طوطی شکر نثار لفظت	جانها همه در شکر گرفتست
افکنده وجود را پس پشت	هم نقش نگین پر گرفتست
از بهر قبول تو به خویش	آدم سخن تو در گرفتست
آنجا که حقیقت تو بر رست	عیسی دم لاشه خو گرفتست
و آنجا که نسیم تو خوش بی	موسی ره طور بر گرفتست
در کشت جان ز شوق بست	لوح دل ... گرفتست

تا خاص تو ... لتست
او ... جسن بالبو لنست

هر آدمی که او ثنا گفت	هر ج آن نه ثنای تو خطا گفت
تو در خاطر ... چه بکند	لعنت تو ... تو هر گفت
گرچه ... حضرت نیست	بیچاره هر آنچه این گدا گفت
هرچند فضول ... نیست	آخر نه ثنای مصطفی گفت
ور هر ... گفت ...	تا دل ... گفت
زان ...	... هر چه کرد ... گفت
...	... هر چه کرد با گفت
تو ...	هر ... سر گفت

[illegible]

زان کمر بست بجد تا جوزا	تا کمر بر در تو در یابی
دوج را از زور تو آسایش	آرزو از کف تو بها بینی
چو لطف است و نوازش چه معنی	بخل در دست و نوازش در ...
بچه ... دست ترا	... از ساحت بحر و کان بینی
چرخ از جاه تو با رفعت چو	ماه و زر ...
نور چشم همه خاص و عام بینی	...
در کف ... ولی شمشیری	در دل و جان عدو ...
پایه از فلک بلند ...	...
من که مقبول تو گشتم ...	...
تا کرد ...	...
سر تو سبز و دولت خرم باد	...
پا و جسم ز ...	...
پشت جاه تو قوی باد که تو	...

ای زرسد ره شاه ...	ری ... بار کاست
ای ...	...
هم ...	...

[illegible]

چرخ زبن کمان کین بهر ما می کشد | خورشید تیغ بر دل ما می کشد

هر جا که خستگی ز غربی و درد سینه بود
دامن به اوج قبه خضرا می کشد

هر کس که در عنان مروت ز دست داد	او پای در رکاب ثریا می کشد
دست اجل گرفت گریبان عمر را	نامرد را دو [illegible] می کشد
دور و بیش [illegible]	گردون [illegible]
هر شب [illegible]	[illegible]

شادم از آنکه عمر گذشت از دست
عمری چنین گذشته چه آمد بدست

یک دانه [illegible] نماند که بر من بسر رسد	یک [illegible] نماند که [illegible]
گفتم درین جوانی چون [illegible]	[illegible]
یا دولتی [illegible]	دولت [illegible]
چندین هزار جانور [illegible]	تا کور [illegible]
[illegible]	[illegible]
آزاد و سرو [illegible] راست مانده	[illegible]
چون دوات [illegible]	[illegible]
[illegible] اصحاب فضل	[illegible]

جهان [illegible] نظره و [illegible]	ای مهر تو [illegible]
ای بلبل [illegible] لطف طبع	دی [illegible] سرای [illegible]
تو بحر فضل [illegible]	زان [illegible]
مستغنیست فضل تو [illegible]	زان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	هر که [illegible]
[illegible] عقل [illegible]	[illegible]

در عالم کفایت عقل مجسمی
وز عالم لطافت روح [illegible]

شعر [illegible]	شوی [illegible] شعر لطیف [illegible]
[illegible]	[illegible]
با [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
جای [illegible]	[illegible]

حلقه گوشش خود آیینه روی سخن | گر مثل تو کجا دیده [illegible]
گر نشد منظور او چون [illegible] | عمر کرده قد او راست چو [illegible]
پیر بازیچه [illegible] | [illegible] گر دو رخ [illegible]
بوده در طاعت او [illegible] | تخته در سایه او نقش شکسته پر و بال
هر کجا روی بگشت مطلع [illegible] | هر کجا نقش زند گشت مصون [illegible]
حلقه گشت چو ماه از پی آن گوشه [illegible] | تیغ غایب [illegible] غازی و هم صاحب [illegible]

خاتم حاکم عدالت که درین راه نشست
آنکه چون نقش نگین دولت او پاینده است

چیست آن جرم مطول طرح برقفل [illegible] | دو وزیر [illegible]
[illegible] کرد دل او قفل [illegible] | [illegible]
آنکه منظور بود [illegible] | وانکه معظم [illegible]
[illegible] احوال بگو [illegible] | ظالم [illegible]
[illegible] | واجد [illegible] دولت [illegible]
[illegible] | [illegible]
ساخته [illegible] | [illegible]

خانه خواجه [illegible] که درین [illegible]
آفتاب کرم و سایه [illegible]

ای [illegible] چه لطفست که ناموس [illegible] | وین چه حیثیت که [illegible]
[illegible] | [illegible]
چند ازین قاعده [illegible] | تیغ [illegible]
[illegible] | [illegible] اگر تیغ [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] و رنگ [illegible]

خاکی [illegible] تو [illegible] بدست [illegible]
[illegible] طبع و آتش [illegible]

[illegible] | تا [illegible] معظم باد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] باد
[illegible] | [illegible] فلک اعظم باد
[illegible] | فلک [illegible] باد
[illegible] | فیض [illegible] عالم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

روی چون خورشید بنما از نقاب | کام از سر مجو چون ... گذشت
ای بسا کز حسرت آب چشم من | ... کاران بر ... گذشت
گفتی از بس هجر تو باشد وصال | ... دیگر گذشت
چند گویی سرگذشت دل بگوی | کار دل اکنون گذشت از سرگذشت
از لب تو بوالعجب تا بگفت | کاشکی ... گذشت
ای تو گفت ... | ... گذشت

چون تو ... بود ... کرد
ور نه ... تو ... کرد

سعد بر طرف ... افکند | تا دل ... افکند
سرکشی ... دست ... زلف | ... افکند
دل ... عاشقان | ... افکند
گاه ... | ... افکند
از فراقش ... گم شود | ... افکند
دل ... دست ... | ... افکند
خود ... روزی ... | ... افکند

... سعد ... کار
... دو ... کار

روز ... میشود | چشم ... روشن میشود
تا تو ... | پای ... دامن میشود
هر کجا تو ... لطف | ... میشود
... آتش ... | ... میشود
... | ... کردن میشود
... دولت ... | ... میشود

در جهان امروز ... دولت
دولت ... اقبال ... دولت

یا رب این دولت ... | آفتابت در جهان تابنده باد
... | چون ... باد
... | ... باد
... | ... باد
... | ... باد
... | ... باد
... | ... باد

یا رب این صدر جهان منصور باد
چشم ... کارش دور باد

روی چون خورشید با ز آفتاب — کام از سر چو سیلم در گذشت
ای بسا کز حسرت آب چشم من — هیچ با وصلت کار از در گذشت
گفتی از بس عمر تو باشد وصال — عمر شد و دیدنی دیگر گذشت
چند گویی سرگذشت دل بگوی — کار دل اکنون گذشت از سرگذشت
وز لب تو بوالعجب تا بشنفت — کانچه از تو گفت و بشنید گذشت
ای تو گشته چون من در کو نشست — در [illegible] بر در گذشت

جان چو بی بیمی تو از پیش [illegible] کرد
ورنه هجران تو تقصیری نکرد

سعد بر طرف وفا بشکند — تا دل غمدیده بود در بشکند
سرکشی بر دست گیرد هر زمان — تا نگویی کار در با بشکند
دل بگیبت ببرد از عاشقان — وانکه [illegible] در بشکند
گاه وعده داد از [illegible] — پرده [illegible] بشکند
وز فراقش ذره گرم شود — آتش [illegible] بر ما بشکند
دل اگر از دست داد آه زند — آتشش [illegible] بشکند
خود نبیند [illegible] روزی عاشقی — در هوای [illegible] بشکند

در کمین جفت وصل سعد روزگار
گر چو خود [illegible] روزگار

١٠٧

مقام قدر تو و زبر تو هست — مدار حشمت تو بر مرکز دوام ثبات
سپهر کلک تو [illegible] — قضا و امر تو در عالم اراده ثبات
دوام حشمت تو [illegible] — مقتضای حکم تو مستغنی از عادات
بزرگی تو [illegible] — مکارم تو برون از جهان عادت [illegible]
به پیش [illegible] تو [illegible] — بوقت مشکل [illegible]
کا [illegible] — ز سعادت تو [illegible]

همیشه روز تو چون [illegible] دولت مشغول
ولت بطاعت و دست [illegible] مشغول

دوش صبا مژده که [illegible] — یوسف گل باز بر آمد ز چاه
لشکر نوروز [illegible] — رفت دی [illegible] عمر گاه
شاه [illegible] — [illegible]
[illegible] — حلیه کرد [illegible] گشت
[illegible] فاست — [illegible]
زاغ [illegible] — نقره [illegible]

رفت [illegible]
زانکه [illegible]

شیر و [illegible] — نعمت [illegible]

١١

مسند او کتب که عقل و شرع … در کرد و مشید که خاص و عام
شرع بدو زنده چو مردم بروح … جود از و مانده چو عنقا بنام
هر که برد اسم بزرگی دروغ … هر که برد نام مروت تمام
منصبش از غایت رفعت چنانک … عقل بکنهش نرسد والسلام
زاده چرخ بدو باقیست خود … وارث چرخ بدو گشته تمام

ای ز لطف تو زمانه عظیم
وی ز نهیب تو دل اعدا دو نیم

صانع عالم که جهان آفرید … ذات تو از هر چه جهان آفرید
از پی مدح تو زبان گستری … بهره خاکی تو ز باغ افسرید
کلک ترا خامه ز رزاق کرد … پس پی رزق دهان آفرید
عقل ز قدرت بحز درست … تا چو توئی بی تو آن افسرید
هست دخیره و سبیلی جود تو … بهره خود بر دل کان آفرید
کردن عنان تو چون تو سبک … از پی سیلی گران آفرید
پس چه توان کرد که بر ذر … بار خدای همگان آفرید

عقل ز ذات تو بسی راز گفت
چرخ ز قدرت شرف اندوخته

هر که تو جو آن چار نو آورد … پوست شود بر تن او دشمنی

ای فلک از لطف تو بیش رخ زرد … وی خود از پیش هیبت حشم زرد
خلق تو اهل هنر را دستگیر … جود تو هر دو خور را پا بسر
تیز را حلم تو کرده بسر … کسه با عزم تو چرخ تیز کرد
عرصه میدان تو روی زمین … شمه بود دست چرخ لاجورد
هر چه گشت بیان سعد و نحس … نیست کردان ز زیر ریگ زرد
آفتاب اندر عرق گشته غرق … بس کرد و از روی تو تشویر خورد
باشد از مکرمت بود رای عطا … کرد از مکرمت بود و عزم مرد
چهره خورشید از شرم تو سرخ … گوی چرخ از بیم تو زرد
ای سلیمان تو ز جمیل یا دکن … زانکه زاهد چه تکبیر درج کرد
از بر هر روی کار سپهر بر ده … دو نوا گشت لب ساطر اندر نورد
ز آب عیسی یافت خون او ز اسپس … کین گاه عکس است و عکس شطرنج
صبح سیستان سیاه عرصه زند … سر و باشد عاقلان را شیر مرد
من چو فهم که عجب تو در هست … بروه شب ستر عیب خوار کرد
نه چو مشعلو که از زر او هست … در بر خورشید ر و خلوه کرد
زر تو باید طلب کردن ناله رکی … بیو چو جوی از شاخ او فرخ رو
گو ر و گر باشد صدف چون بشکر … در طلب آکر و کو ره گو بکرد
نیو سر تا پای گوهر آمد است … سنگ چون آسوخ چی ای [illegible] مرد

۱۱۳

سر بسر بی هنری از بی خبری چند و بسی
پای بر هر سری از بیم ... تمام سبی

دروی از دزده حساکی زدی پاییی
درو از حسن ... تمام ...

طاهر از نغمهٔ قمری تهه گوکوشی
حاصل از قوت صاحبان ... تمام

آنچه آن نشیند و نیاشود ...
خانه ... در کسوت ... تمام

هر کجا دانگی ... نیست برد
بیعان صورتش ... تمام

زرف کرده ... پیشتر ...
سکانی دم یابی ... تمام

دوستان را ...
نوشی ... ورم

باز کسی دیده عبرت نگرد ...
تا ... کسی سکه ... تمام ...

خبر درزا و به ... قناعت ...
تا بی ... نوع ... تمام ...

... سلامت ...
... دل ... تمام ...

شیخ ... جگر گرم ...
... نفس ... تمام ...

طوطیان ... نطق ...
بلبلان ... تمام ...

عاشقان ...
عاشقان ... تمام ...

چه کنی جمع ...
پیشتر ... تمام ...

...
گر ... حسن ...

گر چه خورشید ... فلک ...
زر خورشید ... تمام ...

از تو ... طلب ...
کلاهی ... تمام

تولا ... که در ...
کلاه ... تمام ...

شاهی ... علاج ...
و ...

...
کرا ... حال ... و بید ...

وقت ... ولا اگر ...
گر ... تمام ... سد

... صبح ...
و ... ام ... سد

چون ... مرگ ... بر تو
... تمام ... سد

... کم ...
تا ... شکم ... سد

... بال ... باشد
زر ... ور ... سد

...
... تمام ... سد

هر کس ...
در محشر ... تمام ... سد

از هر ... باشد
مرگ از ... تمام ... سد

...
چه ... تمام ... سد

...
گر ... تمام ... سد

سوی ...
زیرا که ...

...
چون ... ...

زین حکایت پس از دعا و ثنا	گوش جان به یک مقال بود
بادها با خواص خود بکشید	دست تحقیق چون جمال بود
پس بعد یکی قرا به سوی	که مرا پرتو پیم سال بود
چون پس از شش رکعت بالا	آب بدی مرا چه حال بود
تا ندیدم من آن ندا ستم	کآب بر گرخیان زلال بود
هر که رسبکوی و به یکی	دابستی جای قاف و دوال بود
تو لطف مود من ابی دانم	گر تو این وصلت محال بود
یا غرض این مدشت تا بر سر	همه مدتی جمال بود

گرد سنتم از تو زا سیلابی	گفت که رسم عشیت او منی
زنو نداری ز خود نگاهست	ای تو قرد ستمش بر زیبا
ابدا روی چه حاجت اسپ	از مبلغ خاص خود بسر

خداوند ابنس گذشت فاسد	گر بیابست خرابی ای کرای
بعبوری گشت تنبیب ذوالنی	ز تو ابست پیه حرند و ذرا

گر گناه به بسیر نبود ادیم
نبر رشد ز کسی [illegible]

نه دو دو چه بخواب در بستر	ذوالمن را بخنده باک دم

بخدای که چشمر کردون	حلقه هم ملکت و آمد
بر سول که مصحف و ترسیل	بدل پاک او لسر آمد
کار کرای شما مراد چشم	هیچ مبکوبی بکو آمد

گفت دری مرا که بر تو ام سر	گفتم چو دو را و پایم آنجا سر انم
لیکن چو لنبه چند بوند بد خوریش	من ساغتی بشم و جای کرم
از بسته چو زرد او واسا رچند که نم	هم بستم چنانکه سوراخ در دم
اسما بجوا آفتاب زیرا و ستیزه ام	ز خون تقضای بد ز در بسته ام

هر که است از نج سخنا بر بزیرا	هیچ بر چشم او جدید آمد
اهل دلیوا چون تراب شود	خلل از سقف خانه جا بد

اکبر سانی عصل در تحول سفر	نیز از عقل کی مقد ور باشم
گفتم که تجر بایدن گفتن آخر	زاجل خود از تو کسی دور باشم
بکیر و سعلد بکر را رستمدان	من گفتن خود بحور ما شم

ای کریمی که در جهان کرم | گر چو تو صد رسد بدر نیست
مثل طبع تو هیچ دریایی | همچو رای تو هیچ اختر نیست
بکرم چه ز لفظ من بشنو | ورچه وقت صداع چاکر نیست
باز نشر بعیب بین و حسیبی | که ازان سخنی نکوتر نیست
آنچنان جید و دستاری | که نظیرش بمصر و ششتر نیست
خود نگوئی چرا بپوشیدست | خود بهیچ چرا کسش درخور نیست
بکرد کرده ام که پیش بر کم | وز تو پوشیده حال کمتر نیست
موسم رحم چون وقت وسنوه | هیچ از رسم دو جهان بهتر نیست
ستای که خدمت خواندم | که ازان به بکار دفتر نیست
هیچ تشریح هم نمی بستم | که ز رسم که نیز درخور نیست
کرو بکعبه قصیده بود عطا | ای بکر زان قصیده کمتر نیست
بس بهر کس نکویم و در دم | گر هوا هیچ دچو با در نیست
ور بوده که بیندی دستار | جو دکنید هم بده اگر زر نیست
با قضیم فروی لقمه باشش | کرده در پایکاه تو خوشتر نیست
هر دو شاه بدو که در خور دست | ور نه کرمست مطلقا در خور نیست
در بیان هیچ چون ز رنگ آمد | زانکه در طبع من درخور نیست
از کمی پرده را زطبع منست | تا نگوئی سخن مکرر نیست

زبود وقت خواستم چیزی بخشند | گر تو دوست خشنا که دست
بچیدن نشد آن هم سبب | که دانستم که آن بخل بود دست
جفا ز الله که کس ز خاطر آرد | که در طبع تو هرگز هیچ در دست
ولیکن تا همه عالم بدانند | که جز با من اینجا تا چه حد است

ای کریمی که در جهان کرم | بخشش بیرانت عادت او است
هیچ خبیث تازه روی گشت | که بپشت کری از دوست
ستم از خدمت و تا سحر | رسنهای سینه من بگوشت
بخدا و رسول و کعبه اگر | این تقاضا ز کعبه کند داوست
لیکن از جان آن چنان هم | از بی خطاهای خشن و دوست
او همه با کعبه دین گفتم | تکلف آمد بر آن ز او پوست

ای رادی که بر سر تخت | عقل از جام تو گشت می نوشید
چاکر از دوری درگاه تو صد | وی بجانت که از جان بجز نوشید
بهتر از مدح تو کس نتوان | خوشتر از مدح تو کس نپوشید
تو نکوئی که از تقصیر است | یا ز اول خدمت تو زو پوشید
رانی است مراو را در پیش | کرکی این و ملغش کوشید

چون ز پیروان ... خانه ... | شیخ عطوفی ... از ... رنگ

شیخ سعدی که ... بخوابان ... | آسمان گفتا ... باید ...

آسمان ... در ... ساخت ... | ... آن چشم ...

حاسدان ... از بخت ... | ما ... حسود ... کار ...

... وقتی که آن سلطان ... | چون گفت ... از ...

... گفت ... | کار ... مشکلات ...

... گر ... | ...

... | ...

آسمان ... | ... طریق ...

... | ...

خاک ... | ...

کاشکی ... | جمع ...

... | ...

[illegible]

اینکه ... | گفتی ... کن

... | آن ... کن

گر چه ... | ... کن

این به عوض ... | سلطنت تو جای نام ... کن

... | تا ...

در صفاهان ... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

صبا [illegible] مرا بس که دارم | که [illegible]
در رکعت سال [illegible] | اگر کسی [illegible]
پاره [illegible] آرزو کرد است | [illegible] وقت [illegible]
[illegible] | [illegible] بیا [illegible]
[illegible] | [illegible]

گر لطف و کرم خدا [illegible] | پاره [illegible]

اگر [illegible] | چه [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] | جان [illegible]

چیست [illegible] که [illegible] | ای [illegible]
ای [illegible] عاشقان [illegible] | اگر [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible]
فلک در خدمت [illegible] | جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جبریل [illegible] | [illegible]
فلک [illegible] | [illegible]

ای کریمی که [illegible] | کرم [illegible] بخشش تو [illegible]
همه وقت چون [illegible] | کف [illegible]
گر ز خدمت [illegible] و تقصیر | عفو و رحمت [illegible]
از [illegible] شکایت ضعیف | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
[illegible] بخشش تو [illegible] | در [illegible]
اگر [illegible] باید خواه | چاره [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | چه [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

۱۳۳

گر عیش کامرانی در خدمت او ست | به فوق حنظل طبع مرگ ارزد

عالم را ابر هزار آگاه هست آن گوهر [illegible] | در بهاران تازه گردد وی سیر [illegible]
انگه چون فیض سحاب لطفا [illegible] | گر دهان گل بیاید در چمن بی [illegible]
گر زاری خلعت میمون تو این [illegible] | مرا چون زر [illegible] بازند چون [illegible]

بخدایی که عطاهای [illegible] | بیش علمش [illegible] [illegible]
لطف او را در [illegible] | [illegible] [illegible]
کاچه [illegible] حاسد آن [illegible] | [illegible] [illegible]

بخدایی که علم او [illegible] | از هر [illegible] [illegible]
کان [illegible] [illegible] | بارزان [illegible] [illegible]

بخدایی که هست حضرت او | [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت تو | [illegible] [illegible]

بخدایی که فیض رحمت او | گرد [illegible] [illegible]

۱۳۴

[illegible] شرف [illegible] | [illegible] [illegible]

چون خدایی که بی [illegible] | خنجر صبح [illegible]
اسمای سلطنت او [illegible] | [illegible] [illegible]
گر [illegible] [illegible] | گر از [illegible] [illegible]

[illegible] چنین گفت [illegible] | گر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] عالم | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] / کلاه سر چمن را پای تنست
[illegible] / کلاه از زر و لی پا لس خشت
عشقا همه مست عاشق اند در گل / قبا ابجی کلاه ابجی بهشت
بهشت ارمیت جای او محرم / شهدا مرد زباری در بهشت
[illegible] مانند خطبت / کر بنده در [illegible] بهشت

ای نور روز [illegible] جهان [illegible] / جان در [illegible] چه بود
با چون طلبد عطار [illegible] / مرکب [illegible] خاک [illegible]
بر بار [illegible] چمن [illegible] / [illegible]
کل [illegible] / [illegible]
مرشد بلبل سرمست [illegible] / [illegible] حضرت [illegible]
شاه جان [illegible] / [illegible]

عشق تو [illegible] سر تازه / ور شعر [illegible] باد [illegible]
سبحان الله [illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

از رشک زلف پر چین تو از [illegible] / [illegible]
مست از عشق تو چون [illegible] / [illegible]
همه عالم غرق عشق تو [illegible] / [illegible]

روز و شب در هجر او [illegible] / وانده آن روی [illegible]
در صف [illegible] / صد قدح [illegible]
این جفا [illegible] / [illegible] محکم [illegible]
[illegible] / [illegible] غم [illegible]
[illegible] / [illegible] جان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در دم عیسی مریم [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] فلک
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چو [illegible]
[illegible] عجب [illegible] / [illegible]

سر به پیش افکنده نرگس چون کسی | گر بچیزی در تأمل میکند
نه ز روی بصر عاشق کشتن است | [illegible] بر توکل میکند

مرا ز لیست [illegible] چو دوستی کز [illegible]
اگر ز حسن تو بود دل از که [illegible]
دگر ز حسن تو بر ماه خط [illegible]
دگر ز لب لعل تو یاری [illegible]
[illegible] قم و کرم [illegible]

مرا ز دست دل خویشتن که [illegible]
دگر لبت ببرد جان ز تن که [illegible]
خراج تو ز گل و یاسمن که [illegible]
[illegible]
[illegible]

راست میل تا چو [illegible] باشد
چیست مقصود از کشتن
چه شود گر لب [illegible] بار
در چه با خود [illegible] لبالی تو
تو را بنده خود خوان [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

[illegible] گر [illegible] باشد
گر نه مقصود [illegible] باشد
بچه ای گر چه گرانست باشد
گر لب [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد

جان [illegible] کشد [illegible]
[illegible] چه کوی سر [illegible] باشد

مرا که دیده حال دل بر [illegible] | [illegible] چون [illegible]

ساقی از عشق [illegible] غم نیم
صبر از دل و جان [illegible]
[illegible] جان کنده دم از [illegible]
هیچ [illegible] جان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible] کی [illegible]

دل [illegible] تو [illegible]
از [illegible]
[illegible]
گر من [illegible]
گاه [illegible] خاک زمین [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible] سر [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زنگیز زلف چون ریخت از دست بار [illegible] | برستم که از سابلی که زند [illegible]
زین حسن مشو غره که بازار گل [illegible] | بس [illegible] که [illegible] بشه

جانا نظری فرما کز جان ستم [illegible] | اکنون غم کار او [illegible] آمد
از شرم رخ چون مه او عارض گل [illegible] | [illegible] گل [illegible]
کردی به علم دعوی جانان [illegible] کرام | [illegible] عشق [illegible] شد [illegible]
[illegible] | دل را از [illegible] چو [illegible] آمد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] می آید | [illegible] حسنی در روان می آید
[illegible] گردی | [illegible] می آید
[illegible] | عشق [illegible] جان [illegible]
[illegible] شدم | غنچه [illegible] می آید
[illegible] | [illegible] می آید
[illegible] عشق | [illegible] می آید
[illegible] | [illegible]

گردی بکام دشمنم و دوست غم | وین طرفه تر که همچو منی بی شکیب
گفتی که از تو در همه عالم علم شدم | آن نیز از زبان روایت [illegible]
تا چند گویم که من آن نوام صبر | یک بوسه کو بگفته حکایت [illegible]

گفت ای شکفته جمال [illegible] | ای در چو [illegible] ای [illegible]
عقده جانم ز پیچ گیسوی [illegible] | زین پیش ترا دل [illegible]
امن این مشکل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
تا چند [illegible] | تا چند [illegible]

یکبار که لعل او سخن گفت | [illegible]
[illegible] | [illegible]
صد بار [illegible] | [illegible]
من این شنیده ام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گفت
[illegible] گفت | [illegible]
[illegible] | [illegible] گفت

گفتم اگر بوصل تو برسم | گفت ار کی از آن جهان بشنید

ما را غم فراق تو ما را چنان بسوخت | گر شمع [illegible] در زبان بسوخت
اشکی چو برق جست ز چشم [illegible] | در رخت [illegible] زبان بسوخت
ز [illegible] روی [illegible] | گر آه سینه [illegible] آسمان بسوخت
گفته شمع [illegible] بسوخت | این را سیاه شد [illegible] زبان بسوخت
با سوز دل [illegible] | گر نام [illegible] زبان بسوخت
از [illegible] | گر آفتاب چهره [illegible] جهان بسوخت

گفتم [illegible] کند | [illegible] کند
[illegible] سخنی | [illegible] کند
نرگس مست [illegible] | [illegible] کند
غارت دل [illegible] | [illegible] کند
یارب آن [illegible] | [illegible] کند
نکته [illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند

یک جهد کردم که بگذاری [illegible] | چو سودای بلند [illegible] سازگاری
بهر گویم که بوی تو [illegible] | چو بوی [illegible] بستان [illegible]
بس [illegible] ستم | تو [illegible] تقاضای من [illegible]

رخ خوب تو [illegible] | مرا از جمله خوبان دیده [illegible] رفت
بیکبار [illegible] زلف [illegible] | روان و جان و دل [illegible] رفت
کمان ابرو [illegible] مژگان | چو [illegible] مژگان [illegible] رفت
[illegible] | کلاه ناز بر [illegible] رفت

[illegible] عشقی | در عشق [illegible]
تا کی [illegible] وصال | تا کی [illegible]
از [illegible] سلامی [illegible] | [illegible]
بارم [illegible] | [illegible]
صد بار وعده کردی [illegible] | [illegible]
ای دیده خون [illegible] | [illegible]

چشم از گریه [illegible] سود است | تا بکی [illegible] ار دوست

چشم دوستی یکباره ست پید | هیچ آگاه و دور از مانده غم
بر دل من زنه فلک که جسم | کو رشش جز دلم نشد نه دم
از دو چشم که از تو روشن بود | جز سر مشک چو تار دانه غم
هم دل ای تو دانی نفت جسم | رز وای روز عیب را بیانه غم
هر چه اسباب عیش مهیا شد | چو زانم از زمانه ست

تا از این جا دل بر نگرد | مرا این از دل گشت بگرد
بس بر نگذرد ز کجیب بجرست | کز اسکت من جهان ز نگرد
هر چه از تو هو گشته جو دیست | گز خط ظلم نریزد بر نگرد
در انگشت کوش بشنزد بت آلم | بصد هوکه دم این باور نگرد
کسی دل از سر زلف تو بنید | که تیجون ز زلف تو کار نگرد
کسی از کوی تو هرگز نهد پای | که چون بیکار کرد سر نگرد
ز جور زلف تو کیجب باشد | کز اسکت من جهان نگرد
چو سایه عشق تو عالم بکیسه | اهکر ذره ستیده رست ز نگرد

دل بوم بر من گشتم سکینه | عهد نامه سر زمان کم سکینه
بیند بر سر ساغر جاری گر | بس چو گل دل ریب ستم سکینه

چنان جو کرد دل ما غم که جان نی پید | بصد لطف میکند چه خوش سی باشد
بنای کل شد خندان کو من بیج میکرام | کو تجر کل از این صنعت که فک آتا
تا از من بنا زد حد سببی تا بید | مسلمان آن بود کو با دل ابر تا

این مرا از جهان نه بس باشد | که ز دیدار تو دست بس باشد
از دوای من ز جهان غم رشت | هیچکس را چنین هوس باشد
پیش تو چون سخن ز من گویند | کوی از خشم کو چه کس باشد
در کسی | کو کی طعمه مکس باشد
 | کز تو ام بر زبان فقوس باشد

حاجت تو بچون قضا ز زبان دراست | وصل تو بچون قدر مشکل است
الله میکند سپهر تو بنیره | رخ چنین از آن که دور نا
خوش تو در کن بکند ای من | زین نوشت ای بیمر زین کمست
کی ز تو جان دار من تکلطف | کنین سراف کرد به حط
محنت من ایم از دل جاهست | خشم تو ای خوا هم از کجاست
کفتی از تو عهد بر شکستی ما | کم مرا به عهد خوان زمان
ست کر دان تا دراست | ای سبب تو اخلص کی از بجی

دور گشت از من آنکه جانم بود | زنده بیجان بسی ندانم بود
دل من برگرفت بی سببی | آنکه جان من و جهانم بود
جان بسپردم و چو بسپردم | که به قصه در عجب آنم بود
نیست اندر جهان خاک [illegible] | چکنم دوست [illegible] بود
کوی اندر فراق تا چو منی | چکنم شرح چون توانم بود
دوست تا [illegible] | [illegible] فلک [illegible] بود
[illegible] | [illegible]

پیش از این طاقت هجرانم نیست | [illegible] نیست
دل و جان کرد عزیز [illegible] | [illegible] نیست
کشتی از من سخن از من [illegible] | [illegible] نیست
جان من [illegible] | غم اینست [illegible] جانم نیست
چند روز [illegible] | [illegible] نیست
[illegible] | [illegible] نیست

[illegible] | [illegible]

[illegible] از این [illegible] | گر دل [illegible]
[illegible] | کسی [illegible]
میان این [illegible] | کسی که چون [illegible]
[illegible] | چه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گر [illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | عاشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حسن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]

یا رب که چو من ... [illegible] | تا بسکه دلی چون ... [illegible]

بروای یار دلارام برو	بروای ماه گل اندام برو
بروای دوست که ... [illegible]	با تو ... پیغام بر[illegible]
تا کسی ... [illegible] جنگ کنم	... [illegible]
گر تو چون آب حیات ... [illegible]	... [illegible] نام برو
... [illegible]	... [illegible] جام برو
دل تو سنگ ... [illegible]	... [illegible] برو

این چه ... [illegible]	... [illegible]
گفتی از دست غم جان ... [illegible]	... [illegible]
چو ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

... [illegible]	... [illegible]
گفتی ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

۱۶۳

اگر درد دلم را چاره بودی	چرا صبر از دلم آواره بودی
دلی دارم شکسته ... [illegible]	روا بودی اگر صد پاره بودی
ز عشقت ... سودای ... [illegible]	... دل بودی که سنگ خاره بودی
چه بودی یار ... [illegible]	یکی ... [illegible] بیچاره بودی
مرا گفتی که ... [illegible]	چه ... [illegible] کار ... بودی
... [illegible]	که در ... عاشقان ... [illegible] بودی
... [illegible] خرابت بودی	اگر ... دلم ... [illegible] بودی

... [illegible] گفتم	... [illegible] گفتم
... [illegible]	با تو ... [illegible] گفتم
من ز دست ... [illegible]	... [illegible] گفتم
گفتی ... جان ... [illegible]	من ... [illegible] با تو ... گفتم

دست من ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
گفتی ... [illegible]	... [illegible]

۱۶۴

تماشا می‌کنم از دور نرگس [illegible] | چه شد پهنای مسلمانان دل من کافر [illegible]
بگیرد حسن چو آن گوشه سر [illegible] | بگرد آتشش هیچ به گرچه من کافری
مرا گفتی که از سنگ [illegible] | تو آن معنی کنی اگر [illegible]
دل از در وصل چون [illegible] | گر تو از کشتن [illegible] چهره [illegible]
مرا تا دست [illegible] | هیچم کر [illegible]

هر گه چون تو [illegible] | بجسم آتشین [illegible]
عتاب دوست [illegible] | مرا از تیزی [illegible]
مرا لعلت [illegible] | ولیک از [illegible]
دل از دور [illegible] رست [illegible] | هم از دور [illegible]
مرا چهره [illegible] چشم [illegible] | [illegible] چو [illegible]

ای که چهره [illegible] | با تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

۱۶۵

در فراقش گریه‌ای گر نیست | بشنو از من تا بگویم چون گریست
در فراق یار با هجران دوست | است نرگس جز بگرد چون گریست

چو پاکان شوخ [illegible] کنند | از دلم [illegible] سر [illegible]
سر ز مانم عشوه و دیگر [illegible] | دیده دل سرگشته [illegible]
باده [illegible] میزبانی | چو با کردن [illegible]
جان ز دستش [illegible] | دل ز چو دستش خاک بر سر [illegible]
من به هم دشمنان کریم [illegible] | یار مرا گر تو [illegible]
ور [illegible] با عاشقان | [illegible]
ای دل این [illegible] حکایت [illegible] | جور [illegible]

از غم تا خسته جان آورد | گر دل خسته [illegible] جان آورد
[illegible] کند | [illegible] آورد
ز لعلت [illegible] | تا [illegible] آورد
دل [illegible] جان آرد | رسم [illegible] جهان [illegible]
[illegible] غم تو | [illegible] آورد
[illegible] | [illegible] آورد

١٦٩

صبر از دل ریش من همی بگریزد	با دیده من خواب بسی [illegible]
این هر دو اگر چنین بود عجب	کز آتش و آب هر کسی بگریزد

دلبر که ز من دوری بجست	[illegible] چشم [illegible] بگفت
من بنده او کم که چنین [illegible]	من چاکر او که چنین [illegible] گفت

[illegible]	در ماند [illegible]
ای دل اگر [illegible]	ای دیده اگر [illegible] عبرت گیر

در عشق اگرم [illegible] جان باید	زین آب [illegible] دیده [illegible]
در وصف جمال شاه [illegible]	چون شانه همه تن زبان باید

در جامه [illegible] آن بت عشوه [illegible]	چون [illegible]
گر [illegible] فلکت [illegible]	هم [illegible]

ای وصل تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

١٧٠

ای کرده غم تو چشم [illegible] روانی	زین [illegible]
[illegible]	[illegible]

ای دیده دل ریش [illegible]	زین جان [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] عشق [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] چشم [illegible]	وصل آمد و فراق [illegible]
[illegible]	لب بر لب [illegible] در خواب

[illegible]	بر شاخ طرب گل مراد [illegible] شکفت
ای [illegible] لطف [illegible]	شکفت چنین [illegible]

[illegible]	محتاج گره زدن [illegible]
[illegible]	در زلف [illegible]

[illegible]

شب با قمری ... نفس کیست ... به دست گرفته ... چون فرزین	شد بسیم ... بیل ... رخ ... تا از اسب پیاده مانده ام ...
هر چند ز هجر چون تو جانا نسبی لیکن تو ز درد ما ... بیخبری	در عشق تو کم گرفته ام جانی را جز آن ... چو من ...
... فلک ز عشق داد است با کم ز ... افتاد است	یکباره فراموش ... از یاد است گفتی که برانداخت ...
ای دین من و جان جهانم ... در هجر تو از دیده خون می بارم	ای من که رها ... تو جانم ... من بی تو چنینم تو ندانم چونی
بر من غم عشق بی نهایت برسید گر زانکه ... کرنا ...	از دست تو کارم به شکایت برسید ... که ... دل ... برسید
آن سنبل ... تا بتن ... ای ... عشق تو چون کشته ام	وان نرگس مست ... گفته ...

من آتش دشمنان بیداد ...
 بر ... تیغ ...
 یا ... سر زلف تو بر باد دهم
 یا آب ... باز آرم

١٧٣

[illegible]

از عشق اگر ... روزگار ... است گر بیند ... دشمن اندر پی است	در کیسه ... زر ... دل ... است تیغ از پی ...
در ساخته ام به غم ... دیگر جانا ...	ای کرده ... با شهر را بر جان من ...
روزی که ... گنه ... باشد جانم طلب ... حسرت تو	از روز ... روزگاری باشد گر ... ستمگری کاری باشد
زین سان که منم ... عشق ... چون ... از جا ...	در محنت ... کیست بگو این دشمنی ...
... ای ...	گر ... ای ...
من جور زبان ... گر ...	پیش همه چون ... شدم یا رب ... شدم

١٧٤

تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب

١٧٩

١٨٣

۱۸۷

[illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] | [illegible] که بودی [illegible]

[illegible] | نجوم [illegible] سپهر [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] | [illegible] نشان [illegible]

[illegible] | [illegible] صبح [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] صبح [illegible] شده [illegible]

نشسته [illegible] | [illegible] سپیده [illegible]

[illegible] | [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] | چو [illegible] علم

[illegible] | جهان [illegible] گردد [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] عالم

جهان [illegible] | [illegible] عدم

[illegible] | فلک [illegible] نقش [illegible]

[illegible] | [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] | [illegible] قلم

[illegible] | که [illegible] ولایت [illegible]

۱۸۸

[illegible] | [illegible]

ز فضل و علم [illegible] | [illegible]

کسی از [illegible] جهان [illegible] | [illegible]

شنیده ام که درین روزگار [illegible] | از آن [illegible]

خدایگان صدور جهان [illegible] | که آسمان [illegible]

سزد که [illegible] | که تا جهان [illegible] فلک [illegible]

[illegible] که [illegible] | قیاس [illegible]

[illegible] صاحب کرم [illegible] | [illegible] وزارت [illegible] صاحب کرم

[illegible] تو [illegible] | [illegible] تو قطره [illegible]

[illegible] که مردم [illegible] | [illegible]

ز جود تست که [illegible] | [illegible]

جهان [illegible] شد مزاج جهان | [illegible]

جهان ز عدل تو [illegible] | که زان [illegible]

مزاج عدل تو [illegible] | [illegible] در ایوان بارگاه [illegible]

[illegible] جلال تو [illegible] | [illegible] سپهر [illegible]

سواد خط تو [illegible] | [illegible] ملک شد [illegible]

[illegible] | که زین [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

ناز تنگ خوبی و شوخی که [illegible]
حیله گرست و کمان [illegible]
عدل حاتم طائی جهان دولت و دین
[illegible] گستر [illegible] انصاف
[illegible] رسید [illegible] کمال [illegible]
[illegible]
ملک که [illegible] جهان زیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

صبحدم [illegible] خورشید [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] خیال [illegible] یوسف [illegible] | دم [illegible] صبح [illegible] زمین

[illegible] ساقی [illegible] | صبحدم چون [illegible] موج [illegible]

[illegible]

ای شب [illegible] زلف تو [illegible] | حکایت شده در سایه آن زلف [illegible]

[illegible] تو [illegible] | در سر زلف تو [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] بیت [illegible]

[illegible] / سایه را در گلشن پرتو خورشید [illegible]

[illegible] / مرکز فضل و هنر صاحب [illegible]

[illegible] دولت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] عدل [illegible] آب [illegible]

[illegible] / [illegible] دل [illegible] انصاف [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / سایه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] که روزی [illegible] / اگر [illegible]

[illegible] / عالم [illegible]

[illegible] / [illegible]

دوستت شاد و عدو [illegible] / [illegible]

باغ چو جنت ز دام و خوشه انگور / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / ز پر شهپر طاووس [illegible]

می سراید [illegible] / می نوازد قمری [illegible]

[illegible] ز زمین می ریزد / [illegible]

ز دست شاخ بریزد [illegible] / [illegible]

[illegible] آب چو گشت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] چشم نرگس مخمور

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] جهان [illegible] کرم / [illegible] معانی [illegible]

[illegible] / گر چه چشم [illegible]

[illegible] من [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

اگر ز زلف سیاهش که سایه می فکند / [illegible] چشمه خورشید [illegible]

ز تاب چهره او [illegible] می [illegible] / بگرد گردن او [illegible]

ز عارض [illegible] / [illegible]

دلم ز عارض گلگون او شده گرم / [illegible] دل [illegible]

گوهر ز لب لعل تو نوشی ببرد
هست سخن ور که بر لعل و گوهر [illegible]

از خط نوش لبان پسته دهانی چو تو
چشم مست که جهان می زد و [illegible]
سنگ بر دل ز لب لعل [illegible]
با تنگ مردم دیده دو گرد [illegible]
[illegible] چشم تو جهان می بینم

سرو سهی [illegible]
راست [illegible]
لعل [illegible] دل [illegible]

پسته تنگ تو ز تنگ شکر [illegible]
گل ز رخسار تو [illegible] چشم [illegible]

[illegible] که [illegible] کرم [illegible]
چون رکن شریعت که محرم [illegible]
[illegible] که گردون بنگاهد گردش
دست [illegible]
مسکن [illegible] ایام [illegible]

جان [illegible]
[illegible]
مصرع [illegible]
[illegible] بیت [illegible] کرم [illegible]
باره [illegible] زان سوی [illegible]

[illegible] گردون [illegible]
[illegible] اوج معانی [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] همت او [illegible]
مردم دیده [illegible]

[illegible] معانی [illegible]
[illegible] که [illegible]
گر [illegible] همت و جمله جهان [illegible]

[illegible] باغ شریعت
[illegible] ز دل [illegible]

گر کسی نظم سخن [illegible]
زین [illegible]
[illegible]

دران کسی [illegible] از قصور [illegible]

اگر چه دوست تو خلقی غریق [illegible]

[illegible] زیر [illegible] بیابان [illegible]

[illegible] امر موی کان [illegible]

[illegible]

[illegible] گر [illegible]

[illegible]

[illegible] پیش [illegible]

مدام [illegible] فیض کف [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

امید [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهات جهان زیر دست

[illegible] نبود [illegible]

ز [illegible] که درین [illegible]

[illegible]

[illegible] که ز جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] مثال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دوست تو [illegible]

علی الخصوص که آن قطره [illegible]

[illegible] آفتاب گر [illegible]

[illegible]

جواب [illegible] جمال [illegible]

[illegible]

ز دست حادثه مردم خلاص چون یابم

اگر کسی [illegible] ازین راه خوشدلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیار [illegible] جدای [illegible]

[illegible] خوشدلی [illegible]

[illegible] دولت دنیا [illegible]

اگر [illegible] آرزو که مردم [illegible]

[illegible] عمر [illegible] چون [illegible]

[illegible] عمر [illegible]

[illegible] شکل [illegible]

[illegible] گاه [illegible]

[illegible] که حالی [illegible]

[illegible]

جهان [illegible]

امید [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رکاب [illegible]

[illegible] زود [illegible]

[illegible] کوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فراز فلک [illegible]

۳۰۴

نه بیم آنکه نادست کسی پنج چون کند — [illegible]

دوش آسمان ز روی تعجب تمام گفت — گاهی ز اندرون برد از اسپ [illegible]

آن کیست در جهان که وی استاد کرد کار — شمشیر او ز مهر شرر [illegible]

خراوه نجوم که خورشید نام اوست — دارد ز روی زر که شعشع [illegible]

سوی تو کرد عقل رخ و گفت مرد را — خواهد شهاب دولت و دین [illegible]

شاه آسمان که نقش [illegible] چکید — اندر دعا و مدحت [illegible]

دو شیر کان طبع مرا دو ز ثنای تو — خورشید مادری کند و زهره دایگی

بگذار این حدیث نجم کز [illegible] نهاد — در ملک [illegible]

آن بر نهاد عالم و برقت به روزگار — دو ده فلک قبا چه [illegible]

باد و قهرمی فلک پیالای [illegible] تو — و دیگر [illegible]

طبع جهان که سیل بکار همی کند — در عهد تو چو طبع جهان [illegible]

بگو [illegible] جهان [illegible] ز روی حال — گر [illegible] بر آن غزل سرای غزال

جهان که [illegible] ز زیب و فریب — جهان که [illegible] گل با هزار غنچه و دلال

[illegible] مرد افکن — چو غنچه بشکفته [illegible] خنده و [illegible]

بماند حسن و جمالش جهان شگفت [illegible] — هزار بار [illegible] جمال

بماند بر رزم آوری و مرد [illegible] — ز موی گشته [illegible] ز ناله [illegible]

٣٠٥

[illegible] — [illegible]

نهاد [illegible] شوق [illegible] — [illegible]

که سایه [illegible] آفتاب دارد [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو آب [illegible] — چو آب روان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بر باد داد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

علامت [illegible] — [illegible]

[illegible]

جواب دادم و گفتم که [illegible]

[illegible] آخر بگفت که گفتم

[illegible] گفت [illegible] و قلم [illegible]

قلم بدست گرفت و [illegible]

[illegible] مطلعش اینست

[illegible] نمک گشت محال

[illegible]

قصیده [illegible] کمال

جو آب [illegible]

[illegible]

خدایگان [illegible]

[illegible]

[illegible]

پوست گل [illegible] که باد

[illegible] آورد [illegible]

[illegible]

آستم روز و عاقبت [illegible] یافت

منم [illegible] سیرت [illegible] سکه [illegible] عمری

ای [illegible] معجزه [illegible] لطایف کن

وی [illegible] حیث [illegible]

تو [illegible] لطف [illegible]

پرده [illegible] ذات [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آموخت جهان عشوه گری

ای جمال [illegible] خط رخ خوب تو [illegible] یافت

با تو [illegible] گل [illegible] شکر [illegible]

[illegible] سرخ [illegible]

[illegible] شده [illegible]

گر چه [illegible] گل [illegible] تازه تری

[illegible]

صفای لعل لب [illegible] مرا دوست

دلم [illegible] آن چشم [illegible]

چو روز [illegible] شب [illegible]

[illegible] ماندم [illegible] تا دل [illegible]

[illegible]

خطا [illegible] عشق [illegible]

جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

بدان خدای که [illegible] [illegible]

بدان [illegible] فطرت که [illegible]

بحق موسی عمران و عیسی مریم [illegible]

که آفتاب شریعت که از [illegible] [illegible]

هنوز آدم و عالم نبود [illegible] [illegible]

[illegible] احمد [illegible]

ز زخم [illegible] زنده [illegible] [illegible]

[illegible] غلطان که در مقام [illegible] [illegible]

بدان [illegible] ز عارفان [illegible]

[illegible]

بهشت [illegible] اگر [illegible]

که [illegible] به بندگی تو [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

همیشه تا که بود نظم کار ملت و ملک [illegible]
ز نام ملک بدست تو باد رونق کار [illegible]
جهان بکام تو و [illegible] و خلق مطیع [illegible]
[illegible] فلک لسان [illegible]
زمانه بنده و [illegible]

[illegible]

[illegible]
قبول کرده از من [illegible]
[illegible]

[illegible] دین را حیات [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
سودای [illegible] آفاق [illegible]
[illegible] این حقیقت [illegible]
[illegible]

گر کوه [illegible] خورشید [illegible] ازین غم
[illegible] چون [illegible]
[illegible]

ای ذات [illegible] لطف الهی
[illegible] حوادث
[illegible]

[illegible]

سخن ساحت ز دو سپس به چیزی دارد / [illegible]

در جهان بوی [illegible] صبا [illegible] / گشت خاک تو با عنبر [illegible]

مرکب قدر تو اندر سفر رفعت خویش / جای در سایهٔ این کشت [illegible]

لشکر جاه تو گر [illegible] / روی [illegible] چنین [illegible] کند

لفظ در بار تو گر زانکه به پیش [illegible] / [illegible] زین تربیت لؤلؤ لالا کند

در میان تو فلک [illegible] / گر چه [illegible] ازین [illegible] کند

صبا جای [illegible] تو دعوی [illegible] / گر کسی دعوی طب [illegible] مسیحا کند

حاصل فصل [illegible] / فلک [illegible] هیچ [illegible] کند

هیچ [illegible] / [illegible] آب روان [illegible] کند

تو [illegible] / کسی [illegible] ازین عالم بالا نکند

[illegible] / این همه [illegible] کند

تا [illegible] / دولت از [illegible] تو [illegible] کند

بیا که [illegible] چو طرهٔ حور است / ز شمع گل همه اطراف باغ پر نور است

جدا [illegible] / کنون که از گل سوری باغ در سور است

شکوفه جیب قصب چاک [illegible] / ز [illegible]

[illegible] / اگر [illegible] است

[illegible] / عالمی زاین بیشتری [illegible] کند

ای که [illegible] عالم صیاحی کنم / تا حدیث سر زلف تو [illegible] کند

[illegible] / صفت یوسف کنعان [illegible] کند

[illegible] / [illegible] آن عارض زیبا [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] روزگار دوران جهان [illegible]

گر جهان نسبت قدر [illegible] کند

[illegible] / اندرین [illegible] کند

[illegible] / دعوی [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] چون برج [illegible]

چون قطره باران آسمان بر [illegible] زمین [illegible]

[illegible] آسمان چون چشم جانان [illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان [illegible] فلک

در خاتم [illegible]

[illegible]

در راه [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر [illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible] رباب [illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] شب [illegible] آب [illegible]

[illegible]

۳۱۳

مویی سفید ... ساخته
... تا ایام درمان ساخته
... حلقه ... گوش کیوان ساخته
... خویشتن ... ایشان ساخته
... سینه ... ساخته
... ساخته
... ساخته
... ساخته
... ساخته
... ساخته
... ساخته
... ساخته

... جهان تیغ
... که از رشک ...
... آسمان ... که ...
... عدل ... آسمان
... دل ... زلف
...
...
از ... خون ...
... صفت ...
...
... این ... مردم ...
... دست ...
... آفاق ...

بر قدر ... اوج فلک ...
...
... کشان فلک ...

... گنبد گردان نهاده پای
...
...

۳۲۶

دلی که با سر زلف تو سر ندارد
لجمی که ... ندارد

ز صورت لب و دندان تبسم ...
که ... گل از ... ندارد

ز نازکی و لطیفی گل جمال ترا
طراوتیست که آب ... ندارد

بعد ... ز قد و روی نباشد اگر مرا
رخت ز زلف تو آشفته‌تر ندارد

همی ز ... سر زلفش دم پریشانی
خبر ز حال دل من مگر ندارد

سر شکسته من ... همت
که دیده ... این قدر ندارد

مرا که ... چنین ... شد چه فایده ز ...
حلاوت لب لعلت شکر ندارد

ز سیم روی تو گشتم چو زر ...
کنون محل بر تو سیم بر ندارد

و این تو چو دل من ... محبت
که هیچ ذره ز هستی اثر ندارد

دم از میان تو باری چه ...
کنون میان خبر الا کمر ندارد

اولم ... ناوک چشمت چنان همی ترسد
که دل ز حلقه زلفت بدر ندارد

جهانکن که ازین پیش روزگار ملک
رسوم جور و جفا هیچ بر ندارد

جمال و دین عمری که جز تو ... و
زمانه قوت عدل عمر ندارد

ز خاک ... که تو باد ... کند
که بوی ... نسیم ظفر ندارد

چو آفتاب فلک کیمیاگری نبود
بیدل و بخشش او سیم و زر ندارد

زهی بهای سعادت که طایر ...
برون ز خاک جنابت مقر ندارد

تو داری آن جگر شیر ...
که پای کوشش تو شیر نر ندارد

۲۳۹

[illegible]
[illegible] که [illegible] است
[illegible] وخت [illegible] صفات [illegible]
[illegible] وصوفی تو باد

بر عهد جوانی [illegible] و بیست
اگر روزگار [illegible] هوس [illegible]
به سوی [illegible] مرد [illegible] آزاد و ست
درین [illegible] که چرخ [illegible]

اگر ز تعبیه آسمان [illegible] سپهر
[illegible] خانه [illegible] کرد
[illegible]
[illegible]
اگر طریق خلاص و [illegible]
طمع مدار که [illegible] فلک [illegible]
[illegible]
درین بهار اگر [illegible] رنگ و بوی [illegible]
ز لوح [illegible] جوانان گشته یاد آور
صبا ز چشم بتان [illegible]
بنفشه خط و گلزار [illegible] خوبانست
[illegible] سر آن خاک [illegible]

مباش [illegible] غافل ازین عشوه جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه ممکن است که [illegible]
ز عارض گل و [illegible] بنفشه طری
چو گل [illegible] بها [illegible]
تو چشم بندی نرگس [illegible]
که [illegible]
[illegible]

۲۴۰

سکان ز طعنه [illegible] کشیده [illegible]
[illegible]
چو مشک خلق جهانی بسوخت زین غم تو
اگر [illegible]
[illegible]
غلام زنده دلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
به فر سرور عالم جمال دولت و دین
پناه [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
محیط هفت فلک [illegible]
گذشت مدت دولت [illegible]
ملوک وقت [illegible]

که [illegible]
[illegible]
زمان زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حدیث مردی [illegible]
[illegible]
بود [illegible]
چنین که [illegible]
[illegible]

[illegible]

تفاوتی نکند فرض کن گران بیکران [illegible] | بهار خانه چین است [illegible]
ستیز با نگه عذر تو کار نیست | تیغ مخالفت بار [illegible]
در بیچ میان کمر شهم جاده نیست | چرا که با زغار [illegible]
گر او بهست [illegible] | به هیچ جا [illegible]

[illegible]

کمین گاه کشش [illegible] | [illegible] من [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کنون [illegible] کند مرهم شکستهای
[illegible] | [illegible] یکتای
از این عهد تو [illegible] شدم [illegible] | برای کوهم روان [illegible] یکتای
چو کار از این [illegible] | [illegible] تو بیتابی
برین [illegible] | [illegible] کی [illegible]
گلی کمر [illegible] | [illegible] ناوکی
خدا [illegible] | کز روی بهست [illegible]
[illegible] | کلاه گوشه [illegible] آسمان پیمائی
[illegible] سایه جای [illegible] گرای | گر آفتاب [illegible]
[illegible] کند | زبان [illegible]

[illegible]

اگر چو باد بخوانم خاک بهترم باشد — که همچو [illegible] بر[illegible] جانانی
و[illegible] نشیمن تو جا[illegible] که بنقدا — سلطنت [illegible] ملک [illegible]
چو [illegible] و امن [illegible] زین خاک تو [illegible] — نه چون [illegible] همه [illegible] و [illegible]
قدوم کوکبه [illegible] بر تو میمون باد — [illegible] او [illegible] آسیانی
[illegible] حفظ تو باد حفظ [illegible] — که [illegible] بیشه [illegible] عمر [illegible]

که بها [illegible] شکفته [illegible] — که [illegible] لب [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] را — [illegible] باده [illegible] لعل شیرین کار
صف [illegible] بدر [illegible] سپهر [illegible] — چو [illegible] کوشه [illegible] را [illegible]
ز شرم روی تو باشد [illegible] — که آفتاب [illegible] دست [illegible]
برای [illegible] حسنت [illegible] جا [illegible] دست — [illegible] طلبش کل با [illegible]
[illegible] کلا [illegible] — [illegible] [illegible]
همیشه بود [illegible] آسپستان [illegible] — [illegible] کر [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible] که بازمی ماند — حریف [illegible] تو [illegible] [illegible]
[illegible] تو [illegible] ها آرد — عنان [illegible] زان دست [illegible]
[illegible] خون دلم داده نظاره خوش — [illegible] پس [illegible] [illegible] چادر
تو [illegible] خود زروی خود [illegible] — چکونه [illegible] تو [illegible] [illegible]

[illegible] بروی روزگار کشتی — ز [illegible] [illegible] پس [illegible] زیبایی
[illegible] جوان تو [illegible] — اگر [illegible] روزکار [illegible]
سپهر را که [illegible] سرو [illegible] — چگونه دامن [illegible] پالایی
[illegible] صیقل [illegible] فروغ تیغ سحر — [illegible] شب [illegible] کر [illegible]
ز دست و تیغ تو [illegible] روزکار [illegible] — حدیث رستم [illegible] و حاتم طائی
چو [illegible] پس روزکار [illegible] — [illegible] گردش [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] لطف تو [illegible] — که [illegible] دست [illegible]
سپهر با همه [illegible] کشتی و [illegible] — [illegible] و حلقه [illegible]
چو [illegible] دست تو [illegible] — چو [illegible] تو [illegible]
ز [illegible] حلم تو [illegible] سپهر [illegible] — [illegible] حادثه [illegible]
طبیب [illegible] تو [illegible] لاله زار آید — [illegible] از مقام [illegible]
[illegible] منشور [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] تو [illegible] — چو طوطیان [illegible] [illegible] شکر [illegible]
چو [illegible] [illegible] — شب سیاه [illegible] [illegible] بالایی
[illegible] تو [illegible] سروران [illegible] — که [illegible] بستانم [illegible]
[illegible] من [illegible] تو [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] قناعت [illegible] — مرا [illegible] [illegible]

[illegible] سپهر مرا
رسید ناله ز بس جور این جهان [illegible]

دو گردش ایام غصه‌ها خوردم
که هیچکس ننهد شرح آن [illegible]

در انجمن محنت زمانه جای داد
که میسر آید از آن لحظه لحظه رنج [illegible]

شخصی ز همرهان فقر و فاقه رسید
ستم ز حرص دهان باز کرد چون [illegible]

عزیز مصر جهانی [illegible] دریغ
که تا بعهده تو فضل و هنر [illegible]

روا بود که چو از خاک در حرکت آورد
مرا که ثانی جامی تو نیز [illegible]

[illegible] آب چشمم ز تب [illegible]
[illegible] آتش غم را فراز خاک قرار

[illegible] دانش
نگاه [illegible] تو [illegible]

چو بود آب معانی [illegible]
چو شاخ [illegible] معانی از آن [illegible]

[illegible] جلوه عطا و [illegible] نظم [illegible]
شود [illegible] نقش طوطیان [illegible]

فضیلت سخنم قدر کیمیا دارد
تو آن ببین که [illegible]

اگر ز نظم کسی لاف میزند [illegible]
خود از نغمه بلبل [illegible]

[illegible] مدح تو چندان [illegible]
بعمر خویش [illegible]

نشان [illegible]
[illegible] شعرم [illegible]

[illegible] آب [illegible] خاک
ز فر مقدم [illegible]

شود ز جاه [illegible]
[illegible] حال [illegible]

[illegible] باد [illegible]
[illegible] اشعار

[illegible] کشته [illegible]
[illegible]

[illegible] راحت [illegible]
مجمع [illegible]

[illegible] سطح هوا سطح زمین [illegible]
[illegible] صبا [illegible] بهشت آیین است

[illegible] لاله [illegible] جام [illegible]
[illegible] چو خوش چو [illegible] است

[illegible] کل [illegible] آب [illegible]
[illegible] خوش [illegible] است

[illegible] بستر [illegible]
لاله [illegible] کز [illegible] است

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] چمن آیین است

[illegible] در این وقت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] است

[illegible] نقش [illegible]
نقش [illegible] عجب [illegible] است

[illegible] حیات
[illegible] چشم [illegible] است

[illegible] حاصل آن [illegible]
[illegible] حاصل آن [illegible] است

[illegible] پریشان [illegible]
مدح آرای خداوند جهان [illegible] است

[illegible] فلک
[illegible] تو مقتضی [illegible] است

گر جهان [illegible]
[illegible] تو [illegible] است

[illegible] خصم [illegible]
[illegible] عظمت [illegible] جهان [illegible] است

[illegible] چون [illegible] جامی
[illegible] چون [illegible] است

کنون آهنگ عشرت کن ببستان — که تیری سپاه [illegible] می‌نماید
چو سوزن چند سر تیزی کز صبرم — گلی زشت و [illegible]
گلوئی پای بابا برگرفتست — که آن از لطف [illegible] می‌نماید
ز دولت سپهر دارا باد و ستی گیتی — جوانی لایق ما می‌نماید
جمال دین که اندر عالم خاک — حسود [illegible] بادو جا می‌نماید
قضا [illegible] که خطاپذ قدر — قرا از برج چو ترا می‌نماید
تعالی الله ازان مردی و کوشش — که او در صف بیجا می‌نماید
چو تیری کارد در [illegible] — چو تا آب شد [illegible] می‌نماید
[illegible] قدمی در نقطه خاک — خطا اندر [illegible] می‌نماید
ندای مهر او در گوش آفاق — ازین رو صفوه وصفا می‌نماید
کجا سر گشته [illegible] — سپهری سپر و ما می‌نماید
جناب کبریای او حقیقت — برون از حد و احصا می‌نماید
که با خورشید عدلش سایه ظلم — پریشان ذره را ما می‌نماید
اگر [illegible] تیغش آمد که — [illegible] روی اعدا می‌نماید
به هیکل مرکبت چون طود [illegible] — چو تو سم [illegible] پهنا می‌نماید
بهمت جام سم کز خون خصمان — [illegible] گلگون چو صهبا می‌نماید
[illegible] می [illegible] — بوقت [illegible] یکتا می‌نماید

[illegible] سخت چو ابر [illegible] — رای عالی در جنبش یک دقایق بین ست
[illegible] مسوّدت را [illegible] — [illegible] تیغ الف قدر تو [illegible] ست
[illegible] در چشم تیغ تو خورده ای چرخ — مردم آشام کجا چشمه [illegible] ست
شادمانت حدثان کرده و [illegible] — گر درو اندر حرم عدل تو [illegible] ست
جگر خصم تو [illegible] دل ضعف درست — [illegible] کبک [illegible] حوصله شاهین ست
آخر الامر [illegible] نجائی قدر ست — کاولین پایه او ذروه علیین ست

جهان [illegible] تاج [illegible] — مثال حنظل حلوا می‌نماید
طبیعت می‌شود [illegible] — ید مریخ بیضا می‌نماید
[illegible] شمع گلستان می‌فروزد — [illegible] مسیحا [illegible] می‌نماید
چمن شد روضه رضوان و نرگس — که نرگس چشم حورا می‌نماید
چو بلبل بر سر برگ و نوا شد — هزار دستان [illegible] می‌نماید
[illegible] آبنت گر باد — ز عشق باد [illegible] می‌نماید
ببین کز لاله [illegible] رنگ کلاه — قبای کشت [illegible] می‌نماید
مثال خرمی عیدست و حجت — که ماه نو چو طغرا می‌نماید
[illegible] از دست کار [illegible] باغ — هزاران گوهر زیبا می‌نماید
که هر تیغ [illegible] — عقیق از طرف مینا می‌نماید

دو [illegible] بود پیش رخ اگر نگل [illegible] بر تو خصم تو خونریز تو باد
شل این قلعه من لو لو خوشاب سپید انجم چرخ هران [illegible] تاب و مند

یارب چه بود که در آن حضرت کرم
شد قریب پنج سال که نکرد هیچ جهت
دو صرفی نابت که منم نام من نبرد
ای کل [illegible] منشی دیوان و [illegible]
از جور [illegible] کیست یادی او دم
از بلبلی چو من که نوایم ثنای تو
[illegible] خطاب [illegible] ز خاصان بود دریغ
این زود [illegible] بود که [illegible] نوشته

از کار [illegible] دریغ نیست
از من نکرد یاد و [illegible] دریغ داشت
تشریف و [illegible] جهان [illegible]
گر [illegible] خانه از جو تو جامی دریغ
عهدی [illegible] جامی دریغ
[illegible] دریغ
[illegible] از جو [illegible] دریغ
در [illegible] یاد و [illegible] داشت سلامی دریغ

صدره [illegible] آن دو رنج
کسوت جاه [illegible] صفتی یافته اند
چند در موکب [illegible] تو باشد [illegible]
آسمان در صفت [illegible] دولت تو
سالها باشد که [illegible] تو [illegible]

کانجم چرخ [illegible] خطاب تو دارد
که خودی [illegible] فرق وران [illegible]
غنچه [illegible] تو [illegible]
بقا [illegible] که باشد صفت [illegible]
الله [illegible] کمی [illegible]

حبذا [illegible] این قلعه که [illegible] دارد
ما سپاهان [illegible]
عقل داند که اگر بر طرف آن بودی
دایم از بخت جوان [illegible] سبز و گیا
آب اقبال [illegible]

سر او [illegible] چرخ برین گنبد فیروزه
از خطار [illegible] گنبد [illegible]
طایر [illegible] دولت [illegible]
از [illegible]
دولت خصم تو باشد [illegible]

[illegible] ز سر لطفی نسیم باد سحر
بوقت صبح صبا گر [illegible] بجا ید
[illegible] اگر [illegible] آب [illegible]
مرا [illegible] جان [illegible]
دل [illegible]
تحت [illegible] شرف [illegible] حاصل
اگر ز آب قبول چو غنچه لب بگشاید
[illegible] نقش [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] سوار ابلق دهر
جهان تیغ بگیری چو آفتاب

حدیث دل [illegible] بستان برسانم
نوای ناله بلبل [illegible] گلستان برسانم
[illegible]
[illegible]
درود [illegible] ناتوان برسانم
دعای من بجناب خدایگان برسانم
حدیث درد دل من [illegible] زبان برسانم
چو شمع آتش دل تا سر زبان برسانم
[illegible] زمان زمان برسانم
دو [illegible] فتح تو در جهان برسانم
[illegible] آسمان برسانم

[illegible] طالع سعد — ترا به دولت مسعود از سلاطین [illegible]

تو [illegible] چشم [illegible] — که او [illegible] که مردم آثار [illegible]

جهان [illegible] نهایت [illegible] — خرابیت [illegible]

[illegible] آب و هوای [illegible] — [illegible] ازین [illegible]

فلک [illegible] زمین [illegible] — تو [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — به آسمان [illegible] زهره [illegible]

[illegible] — [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خدایگان [illegible] شریعت که در [illegible] — [illegible] زبان فرو ماند

اگر ثنای تو گویم [illegible] — [illegible] تو نام از زبان فرو ماند

محیط بحر تو آن بحر [illegible] — که در ترقی همت چو کان فرو ماند

صدای گنبد [illegible] — [illegible] در میان فرو ماند

کسی که [illegible] خطبه ثنای تو [illegible] — [illegible] زبان فرو ماند

فلک [illegible] بنده چون [illegible] — درین [illegible] توان فرو ماند

بهار جود تو با صد هزار جنبش [illegible] — چو بلبلان [illegible] از [illegible]

نو بهار اگر [illegible] روی تو — عنایتی تو که در اصفهان [illegible]

تو دانی آنکه سپاهان جهان [illegible] — که نامه چو جان [illegible]

علی الخصوص درین [illegible] که تو [illegible] — [illegible] بنده صدری آخر زمان [illegible]

آب روی کرمی تو زبان دارد — که موج تو [illegible] بیان فرو ماند

نظام کار جهان دایم از وجود تو باد — [illegible] کار جهان فرو ماند

عطا جوا و کرامت [illegible] دل تو — از سر [illegible] جهان می‌کرد

[illegible] درین عهد همایون [illegible] — که جهان [illegible] از حادثه [illegible] سپهر

غم تنهایی و اندوه [illegible] — جان غمگین و دل خسته [illegible] می‌کرد

بر سر بار [illegible] آتش [illegible] — آنچه از دست جهان بر سر ما می‌آورد

صاحبا [illegible] ابرام [illegible] — گرچه در خدمت [illegible] حاجت [illegible]

رای عالیت [illegible] — دست بوسی [illegible] بنده [illegible]

خدایگان صدور زمانه صدر الدین — توئی که پیش وقار تو کوه چون کاه

[illegible] شخص کوه ترا — همه از [illegible] چرا است

جواب [illegible] — ترا به نسبت ازین کار [illegible]

[illegible] که زنی لاف نامداری [illegible]

اگر [illegible] چو آفتاب بوشت [illegible]

دلی که [illegible]

چو وصف تیغ تو کردم [illegible] شعله زبانی

[illegible]

از آن تیغ تو [illegible]

[illegible]

طلوع صبح وجود [illegible]

[illegible] این کلهای [illegible]

[illegible]

که صبح [illegible] این سرای [illegible]

مرهم دیده [illegible]

[illegible] زنگ [illegible]

[illegible] خدمت سلطان جهانی [illegible]

[illegible]

بجای خوی عرق [illegible]

که ساعات [illegible]

[illegible]

ز دوستی چه عجب باشی بموسم گل زرد | که باز یافت جوانی و زیب ... پیر
پسند عقل ... باد و در چمن با گل | مگر حکایت حسن تو نیکنند تقریر
بنالد تا خط سبز تو رست در چمن | ز رو حسن تو بر رود و مشک چون گل ...
ز آرزوی گریبان و دامن طلعت | شکوفه‌ای ببر در در تخت جیب حریر
میان باغ نهد غنچه در گریبان دست | چو بوی زلف تو آید و شمال ... گیر
نسیم باد چو زلف بنفشه تاب دهد | کمان بری که گشت ... کاروان ...
و زین خیال بلنگ نیست کز خالی است | خیال خاطر تو هست لاله را بضمیر
صبا به تهنیت عید در کف نرگس | نهاد و ساغر زرین بیاد بزم وزیر
فراز سر شاخی دعای دولت تو | که بلبلان سحرگاه ... صفیر
بدان ... که با اعتبار بخشش تو | بود ... دریا ... گهر ...
از آن خیال ... باغ و همت تو | بود ... اژدر ... ضمیر
زهی نثار تو سرمایه وضیع و شریف | زهی ... جای تو ... عنبر و ...
تو آنست سایه‌ای که خلق را امروز | زبان ... در ... خشت ...
چو شمع ماه بوقت محاق تیره شود | شود ز مشعل خاطر تو در منیر

چو لاله در جگر آن چهره جور را نخا[ست] | که ذوق طلعت گل علیا جز ... دار[د]
سزد ز فخر تو امیر چند بدان خسرو | اگر نه کن بار که چرخ چار ... دار[د]

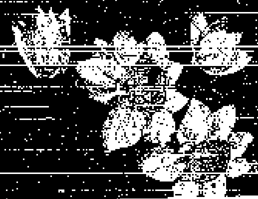
ز روی چنین تو بر تو ز آسمان گفتند | شعاع چهره چو نرگس بر ... دارد
فراز تخت جلیدی بصری شاهست | که از خیال تو سوی ... دارد
... که چنین ... بصرا | از و ولایت چنین تو ... دارد
جهان ... جاروه که کرد ... | بجای مهر ... دارد
ز شهر ... روییت چو ... | کمان بری که ... آسیبی دارد
... سپاه ... حضرت ... | بدان کمان که ... دل ... دارد
ز ... شرق چون ... | لب تو ... دارد
... دولت دین اگر ... | زبیت ... طیفی دارد
عماد ملک ... | ... چنین دارد
سکون ... وزارت ... | که آسمان ز ... دارد
... | ... چنین دارد
... ز جیب نیست که ... | که خواجه ... خامه ... دارد
... کفایت سحر ... | که از فضای قلم ... دارد
... ز ... | که ... پاک تو از عقل کل ... دارد
... چشم در آید ... | کی با کلاه کرامت ... چنین دارد

چو غم که تو نیم دل سودا کاست | کس نیست که او بوسه پیشانی ...

[illegible] که چون لب ... ریزد	از جام جهان‌نمای جهانبانی تست
زلف تو که هست درهم و برگردد	بیرون ز دلی چند جدا دیگر دارد
وان ... که گفته ... تا دست ... دل	... زلف ... گفت جدا دیگر دارد
... جان ... وصل ...	از لعل ... شد و ...
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
گر ... شهوت و هوا ...	... که ...
... دو از ... آمد ما	...
چو جم ... روزی ...	از ... پادشاه ... دادم و ...
کمالی ...	از ...

از ... [illegible]

از ... گر تو بدین دل برسید	ور ... که گر جانم ...
از ... من ... دل ... توان کرد	وز دیده ... درون جان ...
عکس رخ ساقی است ... جام ...	می از لب ...
...	کان لب ...
از جام می ...	... پیاله ...
[illegible]	[illegible]
...	... جام ...
...	... جام ...
...	...
... انصاف ...	...
... و چشم ...	ز دولت و ...
از ... فلک ... تو باد	انصاف ... پادشاهی ...





پایان